

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمات متقابل اسلام و ایران

بخش اول: اسلام از نظر ملیت ایرانی

استاد شهید مرتضی مطهری

انتشارات صدرا ، ۱۳۶۲

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۴	ایرانیان در یمن	۲	ما و اسلام
۲۵	اسلام باذان ایرانی و سایر ایرانیان مقیم یمن	۲	ملت پرستی در عصر حاضر
۲۶	ارتداد اسود عنسی و مبارزه ایرانیان با وی	۶	واژه‌ی ملت
۲۷	نامه‌ی حضرت رسول به ایرانیان یمن	۷	کلمه‌ی ملت در اصطلاح امروز فارسی
۲۷	توطئه‌ی ایرانیان برای کشتن اسود عنسی	۸	ملیت از نظر اجتماعی
۳۱	مبارزه‌ی ایرانیان با گروهی از مرتدین عرب	۱۰	تعصبات ملی
۳۳	شکست ایرانیان از مسلمانان	۱۱	ناسیونالیسم
۳۵	ناراضی بودن مردم	۱۱	مقیاس ملیت
۳۹	نفوذ آرام و تدریجی	۱۴	انترناسیونالیسم اسلامی
۴۵	زبان فارسی	۱۵	داعیه‌ی جهانی اسلام
۵۱	مذهب تشیع	۱۸	مقیاس‌های اسلامی
۶۲	غلبه‌ی اسلام بر تعصبات	۲۰	اسلام ایرانیان
۶۳	تشیع ایرانیان	۲۱	آغاز اسلام ایرانیان
۶۶	اهانت در شکل حمایت	۲۳	خدمات ایرانیان به اسلام از کی شروع شد؟



ما و اسلام

به طوری که تاریخ شهادت می‌دهد، ما ایرانیان در طول زندگانی چندین هزار ساله‌ی خود با اقوام و ملل گوناگون عالم، به اقتضای عوامل تاریخی، گاهی روابط دوستانه و گاهی روابط خصمانه داشته‌ایم. یک سلسله افکار و عقاید در اثر این روابط از دیگران به ما رسیده است. همچنان که ما نیز به نوبه‌ی خود در افکار و عقاید دیگران تأثیر کرده‌ایم. هر جا که پای قومیت و ملیت دیگران به میان آمده مقاومت کرده و در ملیت دیگران هضم نشده‌ایم، و در عین این که به ملیت خود علاقه‌مند بوده‌ایم. این علاقه‌مندی زیاد تعصب آمیز و کورکورانه نبوده و سبب کورباطنی ما نگشته است تا ما را از حقیقت دور نگاه دارد و قوه تمییز را از ما بگیرد و در ما عناد و دشمنی نسبت به حقایق به وجود آورد.

از ابتدای دوره هخامنشی که تمام ایران کنونی به اضافه قسمت‌هایی از کشورهای همسایه، تحت یک فرمان در آمد، تقریباً دو هزار و پانصد سال می‌گذرد. از این بیست و پنج قرن، نزدیک چهارده قرن آن را، ما با اسلام به سر برده‌ایم و این دین در متن زندگی ما وارد، و جزء زندگی ما بوده است. با آداب این دین کام اطفال خود را برداشته‌ایم، با آداب این دین زندگی کرده‌ایم، با آداب این دین خدای یگانه را پرستیده‌ایم، با آداب این دین مرده‌های خود را به خاک سپرده‌ایم. تاریخ ما، ادبیات ما، سیاست ما، قضاوت و دادگستری ما، فرهنگ و تمدن ما، شئون اجتماعی ما، و بالأخره همه چیز ما با این دین توأم بوده است.

نیز به اعتراف همه مطلعین، ما در این مدت، خدمات ارزنده و فوق‌العاده و غیر قابل توصیفی به تمدن اسلامی نموده‌ایم و در ترقی و تعالی این دین و نشر آن در میان سایر مردم جهان از سایر ملل مسلمان حتی خود اعراب بیشتر کوشیده‌ایم. هیچ ملتی به اندازه‌ی ما در نشر و اشاعه و ترویج و تبلیغ این دین فعالیت نداشته است.

بنابراین حق داریم روابط اسلام و ایران را از جهات مختلف مورد بررسی قرار دهیم، و سهم خود را در نشر معارف اسلامی و نیز سهم اسلام را در ترقی مادی و معنوی خویش با دقت کامل و با اتکاء به مدارک معتبر تاریخی روشن نماییم.

ملت پرستی در عصر حاضر

یکی از مسائلی که در قرن حاضر مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است، مسأله‌ی «ملیت» است. در این روزها بسیاری از ملل عالم از جمله مسلمانان ایرانی و غیر ایرانی به این مسأله توجه خاصی پیدا کرده‌اند و حتی برخی از آنان

به قدری در این مسأله غرق شده‌اند که حد و حسابی برای آن نمی‌توان قائل شد.

حقیقت این است که مسأله‌ی ملیت‌پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام مشکل بزرگی به وجود آورده است. گذشته از این که فکر ملیت پرستی بر خلاف اصول تعلیماتی اسلامی است، زیرا از نظر اسلام همه عناصرها علی‌السوا هستند، این فکر مانع بزرگی است برای وحدت مسلمانان.

چنان که می‌دانیم جامعه‌ی اسلامی از ملل مختلفی تشکیل شده است؛ و در گذشته اسلام از ملل مختلف و گوناگون، یک واحد به وجود آورد به نام جامعه‌ی اسلامی. این واحد اکنون نیز واقعاً وجود دارد. یعنی واقعاً در حال حاضر یک واحد بزرگ هفتصد میلیونی وجود دارد که فکر واحد و آرمان واحد و احساسات واحد دارد و همبستگی نیرومندی میان آنان حکم‌فرماست. هر اندازه جدایی میان آنهاست مربوط به خود آنان نیست، مربوط به حکومت‌ها و دولت‌ها و سیاست‌هاست. در قرون جدید قدرت‌های اروپایی و آمریکایی عامل اساسی این جدایی هستند.

با همه‌ی اینها هیچ یک از این عاملها نتوانسته است اساس این وحدت را که در روح مردم قرار دارد از بین ببرد. به قول اقبال لاهوری:

امر حق را حجت و دعوی یکی است خیمه‌های ما جدا، دلها یکی است
از حجاز و چین و ایرانیم ما شب‌نم یک صبح خندانیم ما

افرادی از همین واحد، همه ساله یک اجتماع تقریباً یک میلیون و نیم نفری را در مراسم حج تشکیل می‌دهند. اما از این طرف فکر ملیت‌پرستی و نژادپرستی، فکری است که می‌خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا بالا گرفت. شاید در آنجا طبیعی بود، زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند وجود نداشت. این موج در میان ملل شرقی به وسیله استعمار نفوذ کرد. استعمار برای این که اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرا کند، راهی از این به‌تر ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجه قومیت و ملیت و نژادشان بکند و آنها را سرگرم افتخارات موهوم نماید. به هندی بگوید تو سابقه‌ات چنین است و چنان، به ترک بگوید نهضت جوانان ترک ایجاد کن و پان ترکیسم به وجود آور، به عرب که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصبات آماده‌تر است بگوید روی «عروبت» و پان عربیسم تکیه کن، و به ایرانی بگوید نژاد تو آریاست و تو باید حساب خود را از عرب که از نژاد سامی است جدا کنی.

فکر ملیت و تهییج احساسات ملی احياناً ممکن است آثار مثبت و مفیدی از لحاظ استقلال پاره‌ای از ملتها به وجود آورد. ولی در کشورهای اسلامی بیش از آن که آثار خوبی به بار آورد، سبب تفرقه و جدایی شده است. این ملتها قرن‌هاست که این مرحله را طی کرده‌اند و پا به مرحله‌ی عالی‌تری گذاشته‌اند. اسلام قرن‌هاست که وحدتی بر اساس فکر و عقیده و ایدئولوژی به وجود آورده است. اسلام در قرن بیستم نیز نشان داده است که در مبارزات ضد استعماری می‌تواند نقش قاطعی داشته باشد.

در مبارزاتی که در قرن بیستم به وسیله مسلمانان بر ضد استعمار صورت گرفت و منتهی به نجات آن‌ها از چنگال استعمار شد، بیش از آن که عامل ملیت تأثیر داشته باشد، عامل اسلام مؤثر بوده است. از قبیل مبارزات الجزایر، اندونزی، کشورهای عربی و پاکستان.

آری، این ملتها قرن‌هاست نشان داده‌اند که با انگیزه‌ی فکری و اعتقادی و بر اساس یک ایدئولوژی می‌توانند وحدت به وجود آورند و قیام کنند و خود را از چنگال استعمارگران نجات دهند. سوق دادن چنین مردمی به سوی عامل احساس ملیت، حتماً جز ارتجاع نامی ندارد.

به هر حال موج عنصر پرستی و نژاد پرستی که سلسله جنبان آن اروپائیانند مشکل بزرگی برای جهان اسلام به وجود آورده است. می‌گویند علت این که مرحوم سید جمال‌الدین اسد آبادی ملیت خود را مخفی می‌کرد این بود که نمی‌خواست خود را به یک ملت معین وابسته معرفی کند و احياناً به آن‌های به دست استعمارچیان بدهد و احساسات دیگران را علیه خود برانگیزد.

ما به حکم این که پیرو یک آیین و مسلک و یک ایدئولوژی به نام اسلام هستیم که در آن عنصر و قومیت وجود ندارد، نمی‌توانیم نسبت به جریان‌هایی که بر ضد این ایدئولوژی تحت نام و عنوان ملیت و قومیت صورت می‌گیرد بی‌تفاوت بمانیم.

همه می‌دانیم که در این اواخر افرادی بی‌شمار تحت عنوان دفاع از ملیت و قومیت ایرانی مبارزه وسیعی را علیه اسلام آغاز کرده‌اند¹ و در زیر نقاب مبارزه با

¹ مسأله‌ی قومیت و ملیت پرستی در کشورهای عربی نیز روز به روز بالا می‌گیرد، به طوری که گروه بی‌شماری از مردم این کشورها با آن که مسلمان هستند با تعصب خاصی، تنها به جنبه‌ی عربیت خود تکیه می‌کنند. و این خود همچنان‌که می‌دانیم نوعی مبارزه است با مقیاس‌های وسیع اسلامی که تنها به جنبه‌های انسانی و معنوی متکی است. نیز همان طور که می‌دانیم زبان این کار در درجه‌ی اول متوجه خودشان گردیده است و با آن همه کثرت جمعیت و مصالح جنگی نتوانسته‌اند با اسرائیلی‌ها برابری نمایند. و بدون شک اگر اعراب به نیروی مذهبی خود تکیه می‌کردند هرگز دچار چنین شکستی نمی‌شدند. یکی از نویسندگان پاکستانی نوشته بود: «در جنگ ژوئن اعراب و اسرائیل نیروی ← مذهبی یعنی صهیونیسم بر نیروی قومیت غلبه کرد.» اگر چه در این بیان نوعی

عرب و عربیت، مقدسات اسلامی را به باد اهانت گرفته‌اند. آثار این مبارزه با اسلام را که در ایران، در کتاب‌ها، روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و غیره می‌بینیم، نشان می‌دهد یک امر اتفاقی و تصادفی نیست؛ یک نقشه‌ی حساب شده است و منظوری در کار است.

تبلیغات زرتشتی‌گری نیز که این روزها بالا گرفته و مد شده، یک فعالیت سیاسی حساب شده است. همه می‌دانند که هرگز ایرانی امروز به دین زرتشتی بر نخواهد گشت. تعالیم زرتشتی، جای تعالیم اسلامی را نخواهد گرفت. شخصیت‌های مزدکی و مانوی و زرتشتی و همه‌ی کسانی که امروز تحت عنوان دروغین ملی معرفی می‌شوند و هیچ صفت مشخصه‌ای جز انحراف از تعلیمات اسلامی نداشته‌اند، خواه آن که رسماً به نام مبارزه با اسلام فعالیت کرده باشند، یا مبارزه با قوم عرب را بهانه قرار داده باشند، هرگز جای قهرمانان اسلامی را در دل ایرانیان نخواهند گرفت. هرگز المقنع و سنباد و بابک خرم‌دین و مازیار جای علی بن ابیطالب و حسین بن علی و حتی سلمان فارسی را در دل ایرانیان نخواهند گرفت. اینها را همه می‌دانند.

ولی در عین حال جوانان خام و بی‌خرد را می‌توان با تحریک احساسات و تعصبات قومی و نژادی و وطنی علیه اسلام برانگیخت و رابطه‌ی آنان را با اسلام قطع کرد. یعنی اگرچه نمی‌شود احساسات مذهبی دیگری به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می‌شود احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضد اسلامی کرد و از این راه خدمت شایانی به استعمارگران نمود. لهذا می‌بینیم افرادی که به کلی ضد دین و ضد مذهب و ضد خدا هستند، در آثار خود و نوشته‌های پوچ و بی‌مغز خود از زرتشتی‌گری و اوضاع ایران قبل از اسلام حمایت می‌کنند. هدفشان روشن و معلوم است.

ما می‌خواهیم در این بحث خود با همان منطقی که این افراد به کار می‌بندند وارد بحث شویم. یعنی منطق ملیت و احساسات ملی و ناسیونالیستی. آری با همین منطق، هر چند توجه داریم که به قول اقبال پاکستانی «ملت پرستی، خود نوعی توحش است» توجه داریم که احساسات ملی تا آنجا که جنبه‌ی مثبت داشته باشد و نتیجه‌اش خدمت به هموطنان باشد قابل توجیه است، ولی آنجا که جنبه‌ی منفی به خود می‌گیرد و موجب تبعیض در قضاوت، در دیدن و ندیدن خوبی‌ها و بدی‌ها، و در جانب‌داری‌ها می‌شود، ضد اخلاق و ضد انسانیت است.

اغراق و مبالغه وجود دارد، یعنی عامل مذهب را در صهیونیسم زیاد دخالت داده است زیرا در قوم یهود همیشه نژاد بر مذهب غلبه داشته و دارد، ولی از آن جهت که اتکاء بی‌معنی اعراب را بر عربیت تخطئه می‌کند صحیح است. در سال گذشته (سال ۱۳۸۷ قمری) که به حج مشرف بودیم در مؤتمر رابطة العالم الاسلامی یکی از دانشمندان عرب سخنرانی بلیغی کرد و در ضمن سخنرانی فریاد می‌زد «والله لم یدخل الاسلام المعركة قط - به خدا قسم که در این مبارزه اصولاً پای اسلام داخل نشده بود.» اسلام هرگز وارد معرکه نشد، اسلام نبود که با اسرائیل می‌جنگید، عربیسم بود که با صهیونیسم می‌جنگید.

توجه داریم که منطق عالی‌تری از منطق احساسات ملی و ناسیونالیستی وجود دارد که طبق آن منطق، علم و فلسفه و دین، فوق مرحله احساسات است. احساسات قومی و غرورهای ملی در هر کجا مطلوب باشد در جستجوهای علمی و فلسفی و دینی مطلوب نیست. یک مسأله‌ی علمی یا یک نظریه‌ی فلسفی یا یک حقیقت دینی را هرگز به دلیل این که ملی و وطنی است نمی‌توان پذیرفت؛ همچنان که به بهانه‌ی این که بیگانه و اجنبی است نمی‌توان نادیده گرفت و رد کرد. راست گفته آن که گفته است: «علم و دین و فلسفه، وطن ندارند. همه‌جایی و همگانی است.» همچنان که رجال علم و رجال دین و رجال فلسفه نیز وطن ندارند، جهانی می‌باشند، به همه جهان تعلق دارند، همه‌جا وطن آنهاست و همه‌ی جهانیان هم‌وطن آنها هستند. آری همه‌ی این‌ها را می‌دانیم.

اما ما فعلاً به این منطق عالی عقلی و انسانی کاری نداریم. می‌خواهیم با همان منطق احساساتی که شایسته‌ی انسان‌های تکامل نیافته است وارد بحث شویم. می‌خواهیم ببینیم با منطق احساسات ملی، آیا باید اسلام را امری خودی به شمار آوریم یا امری بیگانه و اجنبی؟ آیا با مقیاس ملیت، اسلام جزء ملیت ایرانی است و احساسات ناسیونالیستی ایرانی، باید آن را در برگیرد یا خارج از آن است؟

از این رو باید بحث خود را در دو قسمت ادامه دهیم: اول درباره‌ی مقیاس «ملیت» یعنی ملاک این که چیزی را جزء ملیت یک قوم یا خارج از ملیت یک قوم قرار دهیم چیست؟ قسمت دوم درباره‌ی اینکه طبق این مقیاس، آیا اسلام از نظر ملیت ایرانی یک امر «خودی» است یا یک بیگانه و اجنبی؟ در واقع بحث ما کبرایی دارد و صغرابی. قسمت اول، کبرای بحث است و قسمت دوم صغرای بحث.

ضمناً مقایسه‌ای نیز از این جهت میان اسلام و زرتشتی‌گری به عمل خواهد آمد. معلوم خواهد شد که با معیارها و مقیاس‌های ملی، آیا اسلام بیش‌تر جنبه ملی ایرانی دارد، یا زرتشتی‌گری؟

واژه ملت

کلمه‌ی «ملت» کلمه‌ای عربی است و به معنی راه و روش است. در قرآن کریم نیز این کلمه به همین معنی آمده است. این کلمه هفده بار (در ۱۵ آیه) در قرآن کریم آمده است^۱، ولی مفهومی که این کلمه در قرآن کریم دارد با مفهومی

^۱ مواردی که در قرآن کریم «ملت» استعمال شده است، عبارتند از: سوره بقره، آیات ۱۲۰، ۱۳۰ و ۱۳۵؛ سوره آل عمران، آیه ۹۵؛ سوره نساء، آیه ۱۲۵؛ سوره

که امروز مصطلح فارسی‌زبانان است و از آن، کلمه «ملت» را مشتق کرده‌اند متفاوت است.

ملت در اصطلاح قرآن به معنی راه و روش و طریقه‌ای است که از طرف یک رهبر الهی بر مردم عرضه شده است. مثلاً می‌فرماید: «**ملة ابراهیم**» یعنی راه و روش پدر شما ابراهیم. یا می‌فرماید: «**ملة ابراهیم حنیفاً**». راغب اصفهانی در کتاب مفردات‌القرآن می‌گوید: «ملت و املاک که همان املاء است از یک ریشه است. فلیملل ولیه بالعدل» یعنی ولی او از روی عدالت املاء کند، راغب می‌گوید: «علت این که یک طریقه‌ی الهی «ملت» نامیده شده است این است که از طرف خداوند املاء و دیکته شده است.»

پس، از نظر قرآن یک مجموعه‌ی فکری و علمی و یک روشی که مردم باید طبق آن عمل کنند، ملت نامیده می‌شود. بنابراین ملت با دین یک معنی دارد؛ با این تفاوت که یک چیز به اعتباری دین، و به اعتبار دیگری ملت نامیده می‌شود. به آن اعتبار ملت نامیده می‌شود که آن چیز از طرف خدا به پیامبری املاء می‌شود که به مردم ابلاغ نماید و مردم را بر اساس آن رهبری نماید.

علمای فقه‌اللغه می‌گویند: یک تفاوت میان کلمه دین و کلمه ملت این است که کلمه‌ی دین را به خدا می‌توان اضافه کرد و مثلاً گفت: «دین الله» یعنی دین خدا و همچنین به فرد پیرو نیز اضافه می‌شود مثلاً گفته می‌شود: «دین زید، دین عمرو». ولی کلمه‌ی ملت نه به خدا اضافه می‌شود و نه به فرد پیرو. گفته نمی‌شود: ملت خدا یا ملت زید یا ملت عمرو، بلکه به آن رهبری که از طرف خدا مأمور رهبری مردم بر طبق طریقه خاصی است اضافه می‌شود. مثلاً گفته می‌شود ملت ابراهیم یا ملت عیسی یا ملت محمد. مثل این است که در مفهوم این کلمه رهبری گنجانده شده است.

از این نظر می‌توان گفت کلمه ملت نزدیک است با کلمه «مکتب» در اصطلاح جدید. کلمه مکتب نیز معمولاً به رهبر یک روش و مسلک اضافه می‌شود. اگر این جهت را که در کلمه ملت نیز، مانند کلمه مکتب، املاء و دیکته کردن گنجانیده شده است مورد توجه قرار دهیم، شباهت و نزدیکی این دو کلمه بیشتر روشن می‌شود.

کلمه ملت در اصطلاح امروز فارسی

در اصطلاح امروز فارسی این کلمه به کلی مفهوم مغایری با مفهوم اصلی خود پیدا کرده است. امروز کلمه ملت به یک واحد اجتماعی گفته می‌شود که دارای سابقه‌ی تاریخی واحد و قانون و حکومت واحد و احیاناً آمال و آرمان‌های

انعام، آیه ۱۶۱؛ سوره اعراف، آیات ۸۸ و ۸۹؛ سوره یوسف، آیه ۳۷؛ سوره ابراهیم، آیه ۱۲. سوره نحل، آیه ۱۲۳؛ سوره کهف، آیه ۲۰؛ سوره حج، آیه ۸۷.

مشترک و واحد می‌باشند. ما امروز به جای مردم آلمان و انگلستان و فرانسه و غیره، ملت آلمان، ملت انگلستان، ملت فرانسه می‌گوییم و احیاناً به همه‌ی آن مردم این کلمه را اطلاق نمی‌کنیم. به یک طبقه از مردم، ملت می‌گوییم. یعنی آن‌ها را به دو طبقه تقسیم می‌کنیم. طبقه‌ی حاکمه و طبقه‌ی محکومه. به طبقه‌ی حاکمه کلمه دولت و به طبقه‌ی محکومه کلمه ملت را اطلاق می‌کنیم.

این اصطلاح فارسی، یک اصطلاح مستحدث و جدید است، و در واقع یک غلط است. در صد سال و دویست سال و هزار سال پیش هرگز این کلمه در زبان فارسی به این معنی غلط استعمال نمی‌شد. گمان می‌کنم این اصطلاح جدید از زمان مشروطیت به بعد پیدا شده است. و ظاهراً ریشه‌ی این غلط این بوده که این کلمه را مضاف‌الیه کلمه دیگر قرار می‌داده‌اند. مثلاً می‌گفته‌اند پیروان ملت ابراهیم، پیروان ملت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم، پیروان ملت عیسی و همچنین بعدها کلمه‌ی پیروان حذف شده و گفته‌اند ملت محمد، ملت عیسی. کم‌کم کار به آنجا کشیده که گفته‌اند ملت ایران، ملت ترک، ملت عرب، ملت انگلیس. به هر حال یک اصطلاح مستحدث است.

اعراب امروز در مواردی که ما کلمه ملت را به کار می‌بریم، آن‌ها کلمه‌ی «قوم» یا کلمه‌ی «شعب» را به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند: «الشعب الایرانی» و یا «الشعب المصری» و غیره.

ما که فعلاً در این بحث، کلمه ملت و ملیت را به کار می‌بریم. همان مفهوم جدید و مصطلح امروز فارسی را در نظر گرفته‌ایم. خواه غلط و خواه درست.

ملیت از نظر اجتماعی

از بحث لغوی می‌گذریم و وارد بحث اجتماعی می‌شویم.

کوچکترین واحد اجتماعی «خانواده» است. زندگی مشترک انسان‌ها تا وقتی که به زن و شوهر و فرزندان و فرزندزادگان و احیاناً همسران فرزندان آن‌ها محدود است، زندگی خانوادگی نامیده می‌شود. زندگی خانوادگی فوق‌العاده قدیم است. از وقتی که انسان پیدا شده، زندگی خانوادگی داشته است. به عقیده‌ی بعضی، اجداد حیوانی انسان هم کم و بیش زندگی خانوادگی داشته‌اند.

واحد بزرگ‌تر از خانواده «قبیله» است. زندگی قبیله‌ای مجموعه‌ی خانواده‌هایی را که در جد اعلی با هم مشترکند در بر می‌گیرد. زندگی قبیله‌ای مرحله‌ی تکامل یافته‌ی زندگی خانوادگی است.

می‌گویند در زندگی‌های خانوادگی و انفرادی اولیه بشر، از لحاظ مالی و اقتصادی اشتراک حکم فرما بود نه اختصاص. بعدها مالکیت اختصاصی به وجود آمده است.

واحد اجتماعی دیگری که از این واحد بزرگ‌تر و تکامل یافته‌تر است و شامل مجموع مردمی می‌شود که حکومت واحد و قانون واحدی بر آنها حکومت می‌کند در اصطلاح امروز فارسی‌زبانان «ملت» نامیده می‌شود. واحد «ملی» ممکن است از مجموع قبایلی فراهم شده باشد که در اصل و ریشه و خون با هم شریکند، و ممکن است قبایلی که ایجاد کننده یک ملت هستند در خون و ریشه اصلی هیچ‌گونه با هم اشتراک نداشته باشند و ممکن است اساساً زندگی قبیله‌ای و ایلی در میان آنها به هیچ‌وجه وجود نداشته باشد و اگر وجود داشته باشد، فقط در میان بعضی از افراد آن ملت وجود داشته باشد نه در میان همه آنها.

در کتاب *اصول علوم سیاسی*، جلد اول، صفحه ۳۲۷، چنین آمده است:

با تفکیکی که در قرن بیستم از «ملت» و «مردم» می‌شود، لغت «مردم» بیش‌تر برای تعیین گروه اجتماعی به کار می‌رود. ولیکن «ملت» از نظر حقوقی و سیاسی، واحد جمعیت است که بر قلمرو ارضی کشوری مستقر می‌شود؛ و این استقرار نتیجه وحدت تاریخی، زبانی، مذهبی، یا اقتصادی یا آرمان‌های مشترک و خواستن ادامه زندگی مشترک است. کلمه‌ی مردم جنبه جامعه‌شناسی بیش‌تری دارد. در حالی که «ملت» بیش‌تر از نظر حقوق و سیاست داخلی یا بین‌المللی مورد نظر قرار می‌گیرد.

به علاوه استعمال این کلمه در عرف مارکسیست‌ها و لیبرال‌ها فرق می‌کند و باید توجه داشت که در به کار بردن، گوینده یا نویسنده پیرو چه ایدئولوژی و اندیشه است.

امروز در جهان، ملل گوناگونی وجود دارد. آن چه آنها را به صورت ملت واحد درآورده است، زندگی مشترک و قانون و حکومت مشترک است؛ نه چیز دیگر از قبیل نژاد و خون و غیره. وجه مشترک این واحدها این است که حکومت واحدی آنها را اداره می‌کند. بعضی از این ملت‌ها سابقه‌ی تاریخی زیادی ندارند. مولود یک حادثه اجتماعی‌اند. مثل بسیاری از ملل خاورمیانه که مولود جنگ بین‌الملل اول و شکست عثمانی‌ها باند.

فعلاً در دنیا ملتی وجود ندارد که از نظر خون و نژاد از سایر ملل جدا باشد، مثلاً ما ایرانی‌ها که سابقه تاریخی نیز داریم و از لحاظ حکومت و قوانین دارای وضع خاصی هستیم، آیا از لحاظ خون و نژاد از سایر ملل مجاور جدا هستیم؟ مثلاً ما که خود را از نژاد آریا و اعراب را از نژاد سامی می‌دانیم، آیا واقعاً همین‌طور است؟ یا دیگر پس از این همه اختلاطها و امتزاجها، از نژادها اثری باقی نمانده است؟

حقیقت این است که ادعای جدا بودن خون‌ها و نژادها، خرافه‌ای بیش نیست. نژاد سامی و آریایی و غیره به صورت جدا و مستقل از یکدیگر فقط در گذشته بوده است. اما حالا آنقدر اختلاط و امتزاج و نقل و انتقال صورت گرفته است که اثری از نژادهای مستقل باقی نمانده است.

بسیاری از مردم امروز ایران که ایرانی و فارسی زبانند و داعیه ایرانی‌گری دارند، یا عربند یا ترک یا مغول. همچنان که بسیاری از اعراب که با حماسه‌ی زیادی دم از عربیت می‌زنند، از نژاد ایرانی یا ترک یا مغول می‌باشند. شما اگر همین حالا سفری به مکه و مدینه بروید، اکثر مردم ساکن آنجا را می‌بینید که در اصل اهل هند یا ایران یا بلخ یا بخارا یا جای دیگری هستند. شاید بسیاری از کسانی که نژادشان از کوروش و داریوش است، الان در کشورهای عربی تعصب شدید عربیت دارند و بالعکس شاید بسیاری از اولاد ابوسفیان‌ها، امروز سنگ تعصب ایرانیت به سینه می‌زنند. چند سال پیش یکی از اساتید دانشگاه تهران کوشش داشت با دلیل اثبات کند که یزید بن معاویه یک ایرانی اصیل بوده تا چه رسد به فرزندانش. اگر در این سرزمین باشند.

پس آن چه به نام ملت فعلاً وجود دارد این است که ما فعلاً مردمی هستیم که در یک سرزمین و در زیر یک پرچم و با یک رژیم حکومتی و با قوانین خاصی زندگی می‌کنیم. اما این که نیاکان و اجداد ما هم حتماً ایرانی بوده‌اند یا یونانی یا عرب یا مغول یا چیز دیگر، نمی‌دانیم.

اگر ما ایرانیان بخواهیم بر اساس نژاد قضاوت کنیم و کسانی را ایرانی بدانیم که نژاد آریا داشته باشند، بیشتر ملت ایران را باید غیر ایرانی بدانیم و بسیاری از مفاخر خود را از دست بدهیم. یعنی از این راه بزرگ‌ترین ضربه را بر ملیت ایرانی زده‌ایم. الان در ایران قوم‌ها و قبایلی زندگی می‌کنند که نه زبانشان فارسی است و نه خود را از نژاد آریا می‌دانند. به هر حال در عصر حاضر دم زدن از استقلال خونی و نژادی خرافه‌ای بیش نیست.

تعصبات ملی

واحد اجتماعی، خواه خانواده، خواه قبیله و خواه ملت (به اصطلاح امروز فارسی) با نوعی احساسات و تعصبات همراه است. یعنی در انسان یک نوع حس جانب‌داری نسبت به خانواده و قوم و ملت خود پیدا می‌شود. این حس جانب‌داری ممکن است در واحد خیلی بزرگ‌تر، یعنی واحد «قاره‌ای و منطقه‌ای» نیز به وجود آید. مثلاً مردم اروپا در برابر مردم آسیا یک نوع حس جانب‌داری نسبت به خود احساس می‌کنند و بالعکس مردم آسیا در برابر مردم اروپا. همان طور که مردم یک نژاد نیز امکان دارد که چنین احساسی نسبت به هم‌نژادان خود داشته باشند.

ملیت از خانواده «خودخواهی» است که از حدود فرد و قبیله تجاوز کرده، شامل افراد یک ملت شده است و خواه ناخواه عوارض اخلاقی خود خواهی، تعصب عجیب، ندیدن عیب خود (البته عیب‌های ملی در مقیاس ملت)، بزرگ‌تر دیدن خوبی‌های خود، تفاخر و امثال اینها را همراه دارد.

ناسیونالیسم

گرایش به جنبه‌های قومی و ملی در زبان‌های اروپایی «ناسیونالیسم» خوانده می‌شود که برخی از دانش‌مندان فارسی زبان، آن را «ملت پرستی» ترجمه کرده‌اند.

ناسیونالیسم مطابق بیان گذشته بر عواطف و احساسات قومی و ملی متکی است نه بر عقل و منطق. ناسیونالیسم را نباید به طور کلی محکوم کرد.

ناسیونالیسم اگر تنها جنبه‌ی مثبت داشته باشد، یعنی موجب همبستگی بیشتر و روابط حسنه‌ی بیشتر و احسان و خدمت بیشتر به کسانی که با آنها زندگی مشترک داریم بشود، ضد عقل و منطق نیست و از نظر اسلام مذموم نمی‌باشد. بلکه اسلام برای کسانی که طبعاً حقوق بیشتری دارند، از قبیل همسایگان و خویشاوندان، حقوق قانونی زیادتری قائل است.

ناسیونالیسم آنگاه عقلاً محکوم است که جنبه‌ی منفی به خود می‌گیرد. یعنی افراد را تحت عنوان ملیت‌های مختلف از یکدیگر جدا می‌کند و روابط خصمانه‌ی میان آنها به وجود می‌آورد و حقوق واقعی دیگران را نادیده می‌گیرد.

نقطه مقابل ناسیونالیسم، «انترناسیونالیسم» است که قضایا را با مقیاس جهانی می‌نگرد و احساسات ناسیونالیستی را محکوم می‌کند. ولی همچنان که گفتیم، اسلام همه احساسات ناسیونالیستی را محکوم نمی‌کند. احساسات منفی ناسیونالیستی را محکوم می‌کند. نه احساسات مثبت را.

مقیاس ملیت

در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که لازمه‌ی ناسیونالیسم و احساسات ملی این است که هر چیزی که محصول یک سرزمین معین یا نتیجه ابداع فکر مردم آن سرزمین است، آن چیز را از نظر آن مردم باید ملی به حساب آید و احساسات ملی و ناسیونالیستی، آنرا در برگیرد. و هر چیزی که از مرز و بوم دیگر آمده است، باید برای مردم این سرزمین بیگانه و اجنبی به شمار آید.

ولی این مقیاس، مقیاس درستی نیست. زیرا ملت از افراد زیادی تشکیل می‌شود و ممکن است فردی از افراد ملت چیزی را ابداع کند و مورد قبول سایر افراد واقع نشود و ذوق عمومی آنرا طرد کند. بدون شک چنین چیزی نمی‌تواند

جنبه ملی به خود بگیرد. مثلاً ممکن است ملتی یک سیستم اجتماعی مخصوصی را در زندگی خود انتخاب کند و فردی یا افرادی از همان ملت یک سیستم مغایر با سیستم عمومی ابداع و پیشنهاد کنند و مورد قبول عموم واقع نشود. در این صورت آن سیستم مردود و مطرود را صرفاً به خاطر این که از میان مردم برخاسته و مبدع و مبتکر آن یکی از افراد همان ملت بوده نمی‌توان برای آن ملت، یک پدیده ملی دانست. و برعکس ممکن است یک سیستم اجتماعی در خارج از مرزهای یک کشور به وسیله افرادی از غیر آن ملت طرح شود. ولی افراد آن کشور با آغوش باز آن را بپذیرند. بدیهی است در اینجا نمی‌توانیم آن سیستم پذیرفته شده را به خاطر آن که از جای دیگر آمده است، بیگانه و اجنبی بخوانیم و یا مدعی شویم که مردمی که چنین کاری کرده‌اند بر خلاف اصول ملیت خود عمل کرده و در ملت دیگر خود را هضم کرده‌اند و یا بالاتر، مدعی شویم که چنین مردمی خود را تغییر داده‌اند.

بلی، در یک صورت آن چیزی که از خارج رسیده است بیگانه و اجنبی خوانده می‌شود و پذیرش آن بر خلاف اصول ملیت شناخته می‌شود و احیاناً پذیرش آن نوعی تغییر ملیت به شمار می‌آید که آن چیز رنگ یک ملت بالخصوص داشته باشد و از شعارهای یک ملت بیگانه باشد. بدیهی است که در این صورت اگر ملتی شعار ملت دیگر را بپذیرد و رنگ آن ملت را به خود بگیرد، بر خلاف اصول ملیت خود عمل کرده است. مثلاً نازیسم آلمان و صهیونیسم یهود، رنگ ملیت بالخصوصی دارد. اگر افراد یک ملت دیگر بخواهند آن را بپذیرند بر خلاف ملیت خود عمل کرده‌اند.

اما اگر آن چیز رنگ مخصوص نداشته باشد، نسبتش با همه ملت‌ها علی‌السوا باشد، شعارهایش شعارهای کلی و عمومی و انسانی باشد و ملت مورد نظر هم آن را پذیرفته باشد، آن چیز اجنبی و بیگانه و ضد ملی شمرده نمی‌شود و به قول طلاب: «لا بشرط یجتمع مع الف شرط» یعنی یک طبیعت بی‌رنگ با هر رنگی قابل جمع است، اما طبیعت به شرط شیء، یعنی طبیعتی که رنگ به خصوصی دارد با هیچ رنگ‌داری جمع نمی‌شود.

به همین دلیل حقایق علمی به همه جهانیان تعلق دارد. جدول فیثاغورث و نسبت اینشتاین به قوم معینی تعلق ندارد و با هیچ ملیتی منافات ندارد. برای این که این حقایق بی‌رنگ است و رنگ و بوی قوم و ملت مخصوصی را ندارد. به این دلیل، دانشمندان و فیلسوفان و پیامبران به همه‌ی جهانیان تعلق دارند که عقاید و آرمان‌های آن‌ها محصور در محدوده یک قوم و ملت نیست. خورشید از ملت خاصی نیست و هیچ ملتی نسبت به آن احساس بیگانگی نمی‌کند، زیرا خورشید به همه عالم یک نسبت دارد و با هیچ سرزمینی وابستگی مخصوص ندارد. اگر بعضی از سرزمین‌ها کمتر از نور خورشید استفاده می‌کنند، مربوط به

وضع خودشان است نه به خورشید. خورشید خود را به سرزمینی معین وابسته نکرده است.

پس معلوم شد صرف این که یک چیزی از میان یک مردمی برخاسته باشد، ملاک خودی بودن آن نمی‌شود. و صرف اینکه چیزی از خارج مرزها آمده باشد، ملاک اجنبی بودن و بیگانه بودن آن نمی‌شود. همچنان که سابقه‌ی تاریخی ملاک عمل نیست. یعنی ممکن است ملتی قرن‌ها یک سیستم خاص اجتماعی را پذیرفته باشد و بعد تغییر نظر بدهد و سیستم نوینی را به جای آن انتخاب کند.

مثلا ما مردم ایران در طول بیست و پنج قرن تاریخ ملی، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، رژیم استبدادی داشتیم و اکنون کمی بیش از نیم قرن است که رژیم مشروطه را به جای آن انتخاب کرده‌ایم. رژیم مشروطیت را ما ابداع و ابتکار نکردیم. بلکه از دنیای خارج به کشور ما آمده است. ولی ملت ما آن را پذیرفته و در راه تحصیل آن فداکاری‌ها کرده است. البته افراد زیادی از همین ملت با سر سختی عجیبی مقاومت کردند، مسلحانه قیام کردند و برای حفظ رژیم استبداد خون خود را ریختند، ولی از آنجا که در اقلیت بودند و اکثریت ملت ایران رژیم مشروطیت را پذیرفت و در راه آن فداکاری کرد، آنان شکست خوردند و عاقبت تسلیم اراده‌ی اکثریت شدند. اکنون آیا ما باید رژیم مشروطه را یک رژیم ملی و خودی بدانیم، یا نظر به این که در طول تاریخ زندگی اجتماعی و ملی ما، رژیم ما رژیم استبدادی بوده نه رژیم مشروطه و به علاوه ما ابداع کننده‌ی آن نبوده‌ایم و آن را از جای دیگر اقتباس کرده‌ایم، باید بگوییم رژیم ملی ما رژیم استبدادی است و رژیم مشروطه برای ما یک رژیم بیگانه است؟

اعلامیه‌ی حقوق بشر را ما تنظیم نکرده‌ایم و در تنظیم آن شرکت نداشته‌ایم و در طول تاریخ ملی ما، مسائلی که در آن اعلامیه مطرح است کمتر مطرح شده است. ولی ملت ما مانند ملت‌های دیگر جهان کم و بیش مواد آن را پذیرفته است. اکنون ما از نظر «ملیت ایرانی» درباره‌ی این اعلامیه چه بگوییم؟ سایر ملت‌هایی که تنظیم کننده‌ی این اعلامیه نیستند، درباره‌ی این اعلامیه که از خارج مرزهای کشورشان به آنها رسیده است، چه بگویند؟ آیا احساسات ملی ایجاب می‌کند که به حکم سابقه‌ی تاریخی و به حکم این که این اعلامیه از خارج مرزهای آنها سرچشمه گرفته است، با آن مبارزه کنند؟ آن را اجنبی و بیگانه بدانند؟ یا این که به حکم دو اصل مزبور، یکی این که این اعلامیه رنگ و بوی ملت خاصی ندارد، دیگر اینکه ملت آن را پذیرفته است، باید آن را خودی و غیر اجنبی بدانند؟

عکس این مطلب را نیز می‌توان در نظر گرفت. یعنی ممکن است آیین و مسلک و مرامی از میان ملتی برخیزد اما «ملی» شمرده نشود. از باب این که رنگ یک ملت دیگر را دارد، یا از راه اینکه مورد قبول این ملتی که از میان آنها

برخاسته واقع نشده است. مثلاً کیش مانوی و مسلک مزدکی از میان ملت ایران برخاسته است ولی نتوانسته است پشتیبانی ملت را به دست آورد. به همین جهت این دو مسلک را نمی توان یک پدیده‌ی ملی به شمار آورد. اساساً اگر این گونه امور را به اعتبار ابداع کنندگان و پیروان معدودشان ملی به حساب آوریم، عواطف و احساسات اکثریت را نادیده گرفته‌ایم.

از مجموع مطالبی که گفته شد دانسته می‌شود که از نظر احساسات ملی و عواطف قومی نه هر چیزی که از وطن برخاست جنبه ملی پیدا می‌کند، و نه هر چیزی که از مرز و بوم دیگر آمده باشد بیگانه بشمار می‌رود. بل که عمده آن است که، اولاً بدانیم آن چیز رنگ ملت بالخصوصی دارد، یا بی رنگ است و عمومی و جهانی است؛ ثانیاً آیا ملت مورد نظر، آن چیز را به طوع و رغبت پذیرفته است یا به زور و اکراه؟ اگر هر دو شرط جمع شد آن چیز خودی و غیر اجنبی به شمار می‌رود و اگر این دو شرط جمع نشد، خواه فقط یکی از این دو موجود باشد و خواه هیچ کدام موجود نباشد، آن چیز بیگانه شمرده می‌شود.

به هر حال عامل «این که این چیز از میان چه ملتی برخاسته است» نه سبب می‌شود که الزاماً آن چیز خودی و ملی محسوب شود و نه سبب می‌شود که اجنبی و بیگانه شمرده شود.

اکنون، باید وارد این مبحث بشویم که آیا اسلام در ایران واجد دو شرط هست یا نیست؟ یعنی آیا اولاً اسلام رنگ ملت مخصوصی مثلاً ملت عرب را دارد یا دینی است جهانی و عمومی و از نظر ملیت‌ها و نژادها بی‌رنگ؛ و ثانیاً آیا ملت ایران به طوع و رغبت اسلام را پذیرفته است یا خیر؟

آن چه درباره ملت و ملیت گفتیم، به اصطلاح طلاب «کبرای» بحث بود. اکنون وارد «صغرای» بحث بشویم .

انترناسیونالیسم اسلامی

این مسأله مسلم است که در دین اسلام، ملیت و قومیت به معنایی که امروز میان مردم مصطلح است هیچ اعتباری ندارد. بلکه این دین به همه ملت‌ها و اقوام مختلف جهان با یک چشم نگاه می‌کند و از آغاز نیز دعوت اسلامی به ملت و قوم مخصوصی اختصاص نداشته است. بلکه این دین همیشه می‌کوشیده است که به وسایل مختلف، ریشه ملت‌پرستی و تفاخرات قومی را از بیخ و بن برکند.

در اینجا لازم است در دو قسمت بحث کنیم: اول این که اسلام از آغاز ظهور خویش «داعیه‌ی جهانی» داشته است، دوم این که مقیاس‌های اسلامی، مقیاس‌های جهانی است نه ملی و قومی و نژادی.

داعیه جهانی اسلام

برخی از اروپائیان ادعا می‌کنند که پیغمبر اسلام در ابتدا که ظهور کرد فقط می‌خواست مردم قریش را هدایت کند. ولی پس از آن که پیشرفتی در کار خود احساس کرد، تصمیم گرفت که دعوت خویش را به همه‌ی ملل عرب و غیر عرب تعمیم دهد.

این سخن یک تهمت ناجوان‌مردانه بیش نیست. و علاوه بر این که هیچ دلیل تاریخی ندارد، با اصول و قرائتی که از آیات اولیه‌ی قرآن که بر پیغمبر اکرم نازل شد استفاده می‌شود، مبیانت دارد.

در قرآن مجید، آیاتی هست که نزول آن‌ها در مکه و در همان اوایل کار بعثت پیغمبر اسلام بوده و در عین حال جنبه جهانی دارد. یکی از این آیات آیه‌ای است در سوره «تکویر» که از سوره‌های کوچک قرآن است. این سوره از سوره‌های مکیه است که در اوایل بعثت نازل شده است. و آن آیه چنین است: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^۱ «نیست این، مگر یک تذکر و بیدار باش برای تمام جهانیان.» در آیه‌ی دیگر که در سوره سبأ است می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ «تو را نفرستادیم مگر آنکده برای همه‌ی مردم بشارت‌دهنده و بازدارنده باشی. ولی بیشتر مردم نادانند.» نیز در سوره انبیاء می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۳ «و هر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که زمین به بندگان صالح من خواهد رسید.» نیز در سوره اعراف می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»^۴ «ای مردم من فرستاده خدایم بر همه شما.»

در قرآن هیچ جا، خطابی به صورت «یا ایها العرب» یا «یا ایها القرشیون» پیدا نمی‌کنید. آری، گاهی در برخی از جاها خطاب «یا ایها الذین آمنوا» هست که مطلب مربوط به خصوص مؤمنین است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرویده‌اند و در این جهت هم فرق نمی‌کند، مؤمن از هر قوم و ملتی باشد داخل خطاب هست وگرنه در موارد دیگر که پای عموم در میان بوده عنوان «یا ایها الناس» آمده است.

یک مطلب دیگر در اینجا هست که مؤید جهانی بودن تعلیمات اسلامی و وسعت نظر این دین است و آن این که، آیات دیگری در قرآن هست که از مفاد آن‌ها یک نوع «تعزز» و اظهار بی‌اعتنایی به مردم عرب از نظر قبول دین اسلام

^۱ سوره تکویر، آیه ۲۷.

^۲ سوره سبأ، آیه ۲۸.

^۳ سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

^۴ سوره اعراف، ۱۵۷.

استنباط می‌شود. مفاد آن آیات این است که اسلام نیازی به شما ندارد. فرضاً شما اسلام را نپذیرید، اقوام دیگری در جهان هستند که آن‌ها از دل و جان اسلام را خواهند پذیرفت.

از مجموع این آیات استنباط می‌شود که قرآن کریم روحیه‌ی آن اقوام دیگر را از قوم عرب برای اسلام مناسب‌تر و آماده‌تر می‌داند. این آیات به خوبی جهانی بودن اسلام را می‌رساند. چنان که در سوره انعام می‌فرماید: «فإن يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين»^۱ «اگر اینان (اعراب) به قرآن کافر شوند، همانا ما کسانی را خواهیم گمارد که قدر آن را بدانند و به آن مؤمن باشند.» نیز در سوره نساء می‌فرماید: «إن يشأ يذهبكم ايها الناس و يأت بأخرين و كان الله على ذلك قديراً»^۲ «اگر خدا بخواهد شما را می‌برد و دیگران را به جای شما می‌آورد. خداوند بر هر چیزی تواناست.» نیز در سوره محمد می‌فرماید: «و إن تتولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا امثالكم»^۳ «اگر شما به قرآن پشت کنید، گروهی دیگر جای شما را خواهند گرفت که مانند شما نباشند.» در ذیل این آیه، حضرت امام باقر (ع) می‌فرماید: «منظور از قوم دیگر موالی (ایرانیان) هستند.» نیز امام صادق (ع) فرمود: «این امر، یعنی پشت کردن مردم عرب بر قرآن، تحقق پیدا کرد و خداوند به جای آن‌ها موالی (یعنی ایرانیان) را فرستاده، و آن‌ها از جان و دل اسلام را پذیرفتند.»^۴

باری مقصود ما فعلاً این نیست که بگوییم آن قوم دیگر ایرانیان بودند و یا غیر ایرانیان. بل که این را می‌خواهیم بگوییم که از نظر اسلام، قوم عرب و غیر عرب از نظر قبول یا رد اسلام مساوی بودند، و حتی عربها به خاطر بی‌اعتنایی‌هایی که به اسلام می‌کردند، کراراً مورد سرزنش واقع می‌شدند. اسلام می‌خواهد به اعراب بفهماند که آن‌ها چه ایمان بیاورند و چه نیاورند، این دین پیشرفت خواهد کرد. زیرا اسلام دینی نیست که تنها برای قوم مخصوصی آمده باشد.

مطلب دیگری که در اینجا خوب است تذکر داده شود این است که این امر یعنی خروج یک عقیده، یک فکر، یک دین و یک مسلک از مرزهای محدود، و نفوذ در مرزها و مردم دور دست اختصاص به اسلام ندارد. همه ادیان بزرگ جهان، بل که مسلک‌های بزرگ جهان، آن اندازه که در سرزمین‌های دیگر مورد استقبال قرار گرفته‌اند در سرزمین اصلی که از آنجا ظهور کرده اند مورد استقبال قرار نگرفته‌اند. مثلاً حضرت مسیح در فلسطین، منطقه ای از مشرق زمین به دنیا آمد

^۱ سوره انعام، ۱۸۹.

^۲ سوره نساء، آیه ۱۰۲؛ به نقل تفسیر «المیزان»، بیضاوی در تفسیر خود آورده است که وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر دست به پشت سلمان گذاشت و گفت: آن‌ها قوم او هستند.

^۳ سوره محمد، آیه آخر.

^۴ رجوع شود به مجمع البیان.

و اکنون در مغرب زمین بیش از مشرق، مسیحی وجود دارد. اکثریت عظیم مردم اروپا و آمریکا مسیحی هستند. آنها حتی از لحاظ قاره و منطقه نیز با حضرت مسیح جدا هستند. بر عکس خود مردم فلسطین یا مسلمانند یا یهودی. اگر مسیحی وجود داشته باشد بسیار کم است. آیا مردم اروپا و آمریکا نسبت به دین مسیح احساس بیگانگی می‌کنند؟

من نمی دانم چرا خود اروپائیان که القا کننده‌ی این افکار تفرقه‌انداز هستند هرگز درباره‌ی خودشان این جور فکر نمی کنند و فقط به ابزارهای استعماریشان این افکار را تلقین می‌کنند؟ اگر اسلام برای ایرانی بیگانه است، مسیحیت نیز برای اروپایی و آمریکایی بیگانه است. علت روشن است. آنها احساس کرده‌اند که در سرزمینهای شرقی و اسلامی فقط اسلام است که به صورت یک فلسفه مستقل زندگی، به مردم آنجا روح استقلال و مقاومت می‌دهد. اگر اسلام نباشد چیز دیگری که بتواند با اندیشه‌های استعماری سیاه و سرخ مبارزه کند وجود ندارد.

بودا نیز چنان که می‌دانیم در هند متولد شد. اما میلیونها نفر از مردم چین و سرزمینهای دیگر به آیین وی گرویده‌اند. زرتشت اگرچه آیینش توسعه پیدا نکرد و از حدود ایران خارج نشد، ولی با این همه، مذهب زرتشتی در بلخ بیشتر رواج یافت تا آذربایجان که می‌گویند مهد زرتشت بوده است. مکه نیز که مهد پیغمبر اسلام بود در آغاز این دین را نپذیرفت ولی مدینه که فرسنگها از این شهر فاصله داشت از آن استقبال کرد.

از این بحث در مذاهب خارج می‌شویم، و مرامها و مسلکها را در نظر می‌گیریم. معروفترین و نیرومندترین مسلک اصلاحی در دنیای امروز «کمونیسم» است. کمونیسم در کجا پیدا شد و از چه مغزی تراوش کرد و چه ملت‌هایی آن را پذیرفتند؟ «کارل مارکس» و «فردریک انگلس» دو نفر آلمانی بودند که پایه‌ی کمونیسم امروز را ریختند. کارل مارکس اواخر عمر خود را در انگلستان گذراند. پیش‌بینی خود مارکس این بود که مردم انگلستان قبل از سایر ملت‌ها به کمونیسم خواهند گروید. ولی ملت آلمان و ملت انگلستان زیر بار این مرام نرفتند و مردم روسیه‌ی شوروی آن را پذیرفتند. مارکس هم پیش‌بینی نمی‌کرد که فکر او به جای آلمان و انگلستان در کشور دور افتاده‌ی شوروی و یا چین رواج یابد.

مقیاس‌های اسلامی

«یا ایها الناس، إنا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، إنا اکرماکم عند الله اتقیکم، إنا الله علیم خبیر.»^۱ یعنی «ای مردم، ما همه‌ی شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا به این وسیله یکدیگر را بشناسید. گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.» این آیه و بیانات و تأکید رسول اکرم و طرز رفتار آن حضرت با غیر اعراب و نیز قبایل مختلف عرب، راه اسلام را کاملاً مشخص کرد.

بعدها که در اثر تسلط امویان و سیاست ضد اسلامی آنها، عده‌ای از اعراب عنصر عربیت را پیش کشیدند و آتش تعصبات قومی و نژادی را بر افروختند، سایر اقوام مسلمانان بالخصوص بعضی از ایرانیان به مبارزه با آنها برخاستند و شعار این دسته، آیه فوق بود و خود را «اهل تسویه» یعنی طرفدار مساوات می‌نامند و به مناسبت کلمه «شعوباً» که در آیه مزبور آمده است، خود را «شعوبی» می‌خواندند. مطابق تفسیر بعضی از مفسرین و روایت امام صادق (ع)، مقصود از کلمه «قبایل» واحدهایی نظیر واحد عربی است که به صورت قبیله زندگی می‌کنند و مقصود از کلمه «شعوب» واحدهای ملی است که به صورت یک واحد بزرگ‌تر زندگی می‌کنند.

بنابراین وجه اینکه شعوبیه خود را به این نام خوانده‌اند روشن است و این خود می‌رساند که نهضت شعوبی یک نهضت ضد تعصب عربی و یک نهضت طرف‌داری از اصول اسلامی بوده است. لاقلاً اساس این نهضت چنین بوده است. اگر احياناً افراد معدودی کار خود را به ضدیت با اسلام کشانده باشند دلیل بر ضد اسلامی بودن شعوبیان نمی‌شود.^۲

به اعتراف همه مورخین، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مواقع زیاد این جمله را تذکر میداد: «ایها الناس کلکم لادم و آدم من تراب لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی»^۳ یعنی همه‌ی شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است. عرب نمی‌تواند بر غیر عرب دعوی برتری کند مگر به پرهیزکاری.

پیغمبر اکرم در روایتی افتخار به اقوام گذشته را یک چیز گندناک می‌خواند و مردمی را که بدین گونه از کارها خود را مشغول می‌کنند به «جعل» تشبیه می‌کند. اصل روایت چنین است: «لید عن رجال فخرهم باقوام، انما هم فحم من

^۱ سورة حجرات، آیه ۱۳.

^۲ درباره‌ی شعوبیه و عکس‌العمل افراطی برخی از آنان درباره‌ی نژاد پرستی اعراب، پس از این توضیحاتی خواهیم داد.

^۳ تحف العقول، صفحه ۳۴ و سیره‌ی ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۴۱۴.

فحم جهنم. او لیکونن اهون علی الله من الجعلان التي تدفع بانفها النتن»^۱ یعنی «آنان که به قومیت خود تفاخر می‌کنند این کار را رها کنند و بدانند که آن مایه‌های افتخار، جز ذغال جهنم نیستند و اگر آنان دست از این کار نکشند نزد خدا از جعل‌هایی که کثافت را با بینی خود حمل می‌کنند پست‌تر خواهند بود.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلمان ایرانی و بلال حبشی را همان‌گونه با آغوش باز می‌پذیرفت که فی‌المثل ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر را. و چون سلمان فارسی توانسته بود گوی سبقت را از دیگران بریاید به شرف «سلمان منا اهل البيت» نائل شد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله همواره مراقبت می‌کرد که در میان مسلمین، پای تعصبات قومی که خواه ناخواه عکس‌العمل‌هایی در دیگران ایجاد می‌کرد به میان نیاید. در جنگ «احد» وانی ایرانی در میان مسلمین بود. این جوان مسلمان ایرانی پس از آنکه ضربتی به یکی از افراد دشمن وارد آورد، از روی غرور گفت: «خذا و انا الغلام الفارسی»، یعنی این ضربت را از من تحویل بگیر که منم یک جوان ایرانی. پیغمبر اکرم احساس کرد که هم اکنون این سخن تعصبات دیگران را بر خواهد انگیخت. فوراً به آن جوان فرمود که چرا نگفتی منم یک جوان انصاری^۲ یعنی چرا به چیزی که به آیین و مسلک مربوط است افتخار نکردی و پای تفاخر قومی و نژادی را به میان کشیدی.

در جای دیگر پیغمبر اکرم فرمود: «الا ان العربیة لیست باب والد و لکنها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم یبلغ به حسب»، یعنی عربیت پدر کسی به شمار نمی‌رود و فقط زبان گویایی است، آن که عملش نتواند او را به جایی برساند حسب و نسبش هم او را به جایی نخواهد رساند.

در روضه کافی می‌نویسد روزی سلمان فارسی در مسجد پیغمبر نشسته بود، عده‌ای از اکابر اصحاب نیز حاضر بودند، سخن از اصل و نسب به میان آمد. هر کسی درباره‌ی اصل و نسب خود چیزی می‌گفت و آن را بالا می‌برد، نوبت به سلمان رسید، به او گفتند تو از اصل و نسب خودت بگو.

این مرد فرزانه‌ی تعلیم یافته و تربیت شده‌ی اسلامی، به جای این که از اصل و نسب و افتخارات نژاد سخن به میان آورد، گفت: «أنا سلمان بن عبدالله»، من نامم سلمان است و فرزند یکی از بندگان خدا هستم. «كنت ضالاً فهد انی الله عزوجل بمحمد.» گمراه بودم و خداوند به وسیله‌ی محمد مرا راهنمایی کرد. «و كنت عائلاً فاغنانی الله بمحمد» فقیر بودم و خداوند به وسیله‌ی محمد مرا بی‌نیاز

^۱ سنن ابی داود، جلد ۲، صفحه ۶۲۴.

^۲ سنن ابی داود، جلد ۲، صفحه ۶۲۵.

کرد، «و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد»، برده بودم و خداوند به وسیله محمد مرا آزاد کرد. این است اصل و نسب و حسب من.

در این بین رسول خدا وارد شد و سلمان گزارش جریان را به عرض آن حضرت رساند و رسول اکرم رو کرد به آن جماعت که همه از قریش بودند و فرمود: «یا معشر قریش ان حسب الرجل دینه، و مروثته خلفه، و اصله عقله» یعنی ای گروه قریش، خون یعنی چه؟ نژاد یعنی چه؟ نسب افتخارآمیز هر کس دین اوست. مردانگی هر کس عبارت است از خلق و خوی و شخصیت و کاراکتر او، اصل و ریشه هر کس عبارت است از عقل و فهم و ادراک او. چه ریشه و اصل نژادی بالاتر از عقل؟! یعنی به جای افتخار به استخوان‌های پوسیده گندیده، به دین و اخلاق و عقل و فهم و ادراک خود افتخار کنید.

راستی، ببینید، ببینید سخنی عالی‌تر و منطقی‌تر از این می‌توان ادا کرد؟!

تأکیدات رسول اکرم درباره بی‌اساس بودن تعصبات قومی و نژادی، اثر عمیقی در قلوب مسلمانان بالأخص مسلمانان غیر عرب گذاشت. به همین دلیل همیشه مسلمانان، اعم از عرب و غیر عرب اسلام را از خود می‌دانستند نه بیگانه و اجنبی. و به همین جهت مظالم و تعصبات نژادی و تبعیضات خلفای اموی نتوانست مسلمانان غیر عرب را به اسلام بدبین کند. همه می‌دانستند حساب اسلام از کارهای خلفا جداست و اعتراض آن‌ها بر دستگاه خلافت همیشه بر این اساس بود که چرا به قوانین اسلامی عمل نمی‌شود؟

اسلام ایرانیان

از مجموع آنچه در مباحث گذشته بیان داشتیم مقیاس و میزان ملی بودن یا اجنبی بودن یک چیز برای یک ملت روشن شد. و هم روشن شد که اسلام شرط اول اجنبی نبودن را، یعنی بی‌رنگ بودن و عمومی و انسانی بودن و رنگ یک ملت مخصوص نداشتن را، دارا است.

معلوم شد مقیاس‌های اسلامی مقیاس‌های کلی و عمومی و انسانی است. نه قومی و نژادی و ملی. اسلام به هیچ وجه خود را در محدوده‌ی تعصبات ملی و قومی و نژادی محصور نکرده، بل که با آن‌ها مبارزه کرده است.

اکنون می‌خواهیم ببینیم آیا اسلام شرط دوم را دارا است یا نه؟ یعنی آیا اسلام در ایران پذیرش ملی داشته است یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا پیشرفت اسلام در ایران به خاطر محتوای عالی و انسانی و جهانی آن بوده است و ایرانیان آن را انتخاب کرده‌اند، یا همان طور که برخی اظهار می‌دارند آیین مزبور را بر خلاف تمایلات مردم ایران به آنان تحمیل کرده‌اند؟

البته منظور ما این نیست که تنها عامل گرایش مردم غیر عرب، را جهانی و عمومی بودن تعلیمات اسلامی و به عبارت دیگر اصل مساوات اسلامی معرفی کنیم. عامل گرایش ملت‌ها به اسلام یک سلسله مزایاست که بعضی فکری و اعتقادی و بعضی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی است. تعلیمات اسلامی از طرفی معقول و خردپسند است و از طرف دیگر فطری و مفهوم. تعلیمات اسلامی یک نیروی کشش و جاذبه‌ی خاصی دارد که به موجب همان جاذبه ملل مختلف را تحت نفوذ قرار داده است. مقیاس‌های کلی و عمومی و جهانی اسلام یکی از مزایا و یکی از جنبه‌هایی است که به این دین نیرو و جاذبه داده است. ما فعلاً درباره‌ی سایر مزایای اسلام بحثی نمی‌کنیم. در اینجا به مناسبت بحث «ملیت» این عامل را مورد نظر قرار می‌دهیم.

در حدود چهارده قرن است که ایرانیان مذاهب سابق خود را کنار گذاشته و آیین مسلمانی را پذیرفته‌اند. در خلال این قرون صدها میلیون ایرانی با مذهب اسلامی زاده شدند و پس از گذراندن دوران زندگی با همین آیین جان به جان آفرین تسلیم کردند. در میان کشورهای اسلامی شاید جز کشور عربستان سعودی کشوری نداشته باشیم که به اندازه ایران اکثریت مردم آن مسلمان باشند. حتی کشور مصر که خود را عاصمه‌ی اسلام می‌داند به قدر مملکت ایران (البته با حفظ نسبت) مسلمان ندارد. با این حال خوب است روشن بشود که آیا اسلام ایرانیان در طول چهارده قرن اجباری بوده یا آن‌ها آن را از روی صمیم قلب پذیرفته‌اند؟

خوش‌بختانه تاریخ ایران و اسلام با آن همه دسایسی که استعمارگران می‌خواهند به کار ببرند، کاملاً روشن است و ما برای آن که خوانندگان گرامی را بهتر با حقیقت آشنا کنیم، ناگزیریم تاریخ ایران را ورق بزنیم و ورود اسلام را در این کشور از آغاز مورد بررسی قرار دهیم.

آغاز اسلام ایرانیان

طبق گواهی تاریخ، پیغمبر اکرم در زمان حیات خودشان پس از چند سالی که از هجرت گذشت، نامه‌هایی به سران کشورهای جهان نوشتند و پیامبری خود را اعلام و آن‌ها را بدین اسلام دعوت کردند. یکی از آن نامه‌ها نامه‌ای بود که به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشتند و او را به اسلام دعوت کردند. ولی چنان که همه شنیده‌ایم، خسرو پرویز تنها کسی بود که نسبت به نامه‌ی آن حضرت اهانت کرد و آنرا درید.

این خود نشانه‌ی فساد بود که در اخلاق دستگاه حکومتی ایران راه یافته بود. هیچ شخصیت دیگر از پادشاهان و حکام و امپراتوران چنین کاری نکرد. بعضی از آنان جواب نامه را با احترام و توأم با هدایایی فرستادند. خسرو به پادشاه یمن

که دست نشانده حکومت ایران بود دستور داد که درباره این مرد مدعی پیغمبری، که به خود جرأت داده که به او نامه بنگارد و نام خود را قبل از نام او بنویسد، تحقیق کند و عنداللزوم او را نزد خسرو بفرستد.

ولی از آنجا که «**بیردون لیطفؤوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره**»، هنوز فرستادگان پادشاه یمن در مدینه بودند که خسرو سقوط کرد و شکمش به دست پسرش دریده شد. رسول اکرم قضیه را به فرستادگان پادشاه یمن اطلاع داد. آن‌ها با حیرت تمام خبر را برای پادشاه یمن بردند و پس از چندی معلوم شد که قضیه آن چنان بوده که رسول اکرم خبر داده است. خود پادشاه یمن و عده‌ی زیادی از یمنی‌ها بعد از این جریان مسلمان شدند و همراه آنان گروه زیادی از ایرانیان مقیم یمن نیز اسلام اختیار کردند. در آن زمان به واسطه‌ی یک جریان تاریخی که در کتب تاریخی مسطور است عده‌ی زیادی از ایرانیان در یمن زندگی می‌کردند و حکومت یمن یک حکومت صد در صد دست نشانده‌ی ایرانی بود.

نیز در زمان حیات پیغمبر اکرم، در اثر تبلیغات اسلامی عده زیادی از مردم بحرین که در آن روز محل سکونت ایرانیان مجوس و غیر مجوس بود به آیین مسلمانی در آمدند. و حتی حاکم آنجا که از طرف پادشاه ایران تعیین شده بود، مسلمان شد. علی‌هذا اولین اسلام گروهی ایرانیان در یمن و بحرین بوده است.

البته اگر از نظر فردی در نظر بگیریم شاید اولین فرد مسلمان ایرانی سلمان فارسی است و چنان که می‌دانیم اسلام این ایرانی جلیل آن قدر بالا گرفت که به شرف «**سلمان منا اهل البیت**» نائل شد. سلمان نه تنها در میان شیعیان احترام زیاد دارد بلکه در میان اهل تسنن نیز در ردیف صحابه‌ی درجه اول به شمار می‌رود. کسانی که به مدینه مشرف شده‌اند، می‌دانند که دور تا دور مسجدالنبی اسماء صحابه‌ی بزرگ و ائمه‌ی مذاهب اسلامی نوشته است. یکی از کبار صحابه که نامش در آنجا به عنوان یک صحابه‌ی کبیر نقش شده، سلمان فارسی است.

همین مقدار سابقه‌ی ایرانیان با اسلام در زمان پیغمبر اکرم (ص) کافی بود که بسیاری از آنان با حقایق اسلامی آشنا شوند. طبعاً این خود وسیله‌ای بود برای این که خبر اسلام به ایران برسد و کم و بیش مردم ایران با اسلام آشنا شوند. خصوصاً با توجه به این که چنان که خواهیم گفت وضع دینی و حکومتی آن روز ایران طوری بود که مردم تشنه‌ی یک سخن تازه بودند. در حقیقت در انتظار فرج به سر می‌بردند. هر گونه خبری از این نوع، به سرعت برق در میان مردم می‌پیچید. مردم طبعاً می‌پرسیدند این دین جدید اصولش چیست؟ فروعش چیست؟

تا آن که زمان خلافت ابی‌بکر و عمر فرا رسید. در اواخر دوره خلافت ابی‌بکر و تمام دوران خلافت عمر در اثر جنگ‌هایی که میان دولت ایران و مسلمانان پدید آمد، تقریباً تمام مملکت ایران به دست مسلمانان افتاد و میلیون‌ها نفر ایرانی که در این سرزمین به سر می‌بردند از نزدیک با مسلمانان تماس گرفتند و گروه گروه دین اسلام را پذیرفتند.

ما در این‌جا قسمتی را که جناب آقای عزیزالله عطاردی در زمینه‌ی سابقه خدمات ایرانیان تحت عنوان «خدمات ایرانیان به اسلام از کی شروع شد» تهیه کرده‌اند که به ماقبل فتوحات نظامی مربوط می‌شود، عیناً درج می‌کنیم.¹

خدمات ایرانیان به اسلام از کی شروع شد؟

علاقه‌ی ایرانیان به دین مقدس اسلام از همان آغاز ظهور این دین مقدس شروع شد. قبل از این که شریعت مقدس اسلام توسط مجاهدین مسلمان به این سرزمین بیاید، ایرانیان مقیم یمن به آیین اسلام گرویدند و با میل و رغبت به احکام قرآن تسلیم شدند و از جان و دل در ترویج شریعت اسلام کوشش نمودند و حتی در راه اسلام و مبارزه با معاندین نبی اکرم جان سپردند.

خدمات ایرانیان در انتشار و ترویج دین اسلام، نیازمند به تحقیق بسیار دامنه‌داری است و باید گروهی از محققین و کارشناسان معارف اسلامی هر کدام در موضوعی که تخصص دارند در این مورد بررسی کنند. تاریخ فتوحات اسلامی در شرق و غرب جهان حاکی از جان‌فشانی و مجاهدت گروهی از مردمان ایرانی است که با خلوص عقیده در راه اسلام از خود گذشتگی نشان دادند و دشمنان داخلی و خارجی اسلام را سرکوب کردند.

مسلمانان کشورهای شرقی و جنوب شرقی مانند شبه قاره هند و پاکستان، ترکستان شرقی، چین، مالزی، اندونزی و جزایر اقیانوس هند مرهون فعالیت‌های بی‌نظیر ایرانیان مسلمان هستند که با کوشش و پی‌گیری از طریق دریانوردی و بازرگانی اسلام را به دورترین نقاط آسیا رسانیدند و از طریق تبلیغ و ارشاد، مردم را با دین مقدس اسلام آشنا ساختند.

ایرانیان در کشورهای غربی و شمال آفریقا و قاره‌ی اروپا و آسیای صغیر نیز در ترویج دین اسلام سهم به‌سزایی دارند. پس از این که اهالی خراسان و نواحی شرقی ایران بر ضد خلافت ضد اسلامی امویان قیام کردند و بساط حکومت آنان

¹ جناب آقای عطاردی از فضلاء بسیار باارزش و از متتبعین و مطلعین و کتاب‌شناسان عالی‌قدر هستند. بر بسیاری از نسخ کتب اسلامی در کتابخانه‌های مهم، مخصوصاً در هند دست یافته‌اند که بی‌سابقه است و از همه‌ی آنها عکس‌برداری کرده‌اند. کتابی مبسوط درباره‌ی رجال خراسان در دست تألیف دارند که شاید بالغ بر چهل جلد بشود. از خداوند توفیق بیشتر معظم‌له را مسألت می‌نماییم.

را که به نام اسلام بر مردم مسلمان حکومت می‌کردند برانداختند و عباسیان بر اریکه‌ی خلافت مستقر شدند، تمام امور کشوری و لشکری ممالک اسلام به دست ایرانیان مخصوصاً خراسانیان افتاد و اینان تمام مناصب سیاسی دولت اسلامی را در شرق و غرب به دست گرفتند.

در عصر مأمون، هنگام مراجعت وی به عراق، گروهی از اعیان و اشراف و رجال خراسان با وی همراهی کردند و در عراق، ساکن شدند. مأمون چون از کارشکنی بعضی از افراد خاندان خود ناراحت بود تصمیم گرفت مناصب دولتی را به ایرانیان بدهد. از این رو گروهی از بزرگان ایران را به نواحی مصر و شمال آفریقا فرستاد تا در آنجا مستقر شده، راه نفوذ مخالفین را در آن مناطق بگیرند. مخصوصاً که هنوز دولت امویان در اندلس وجود داشت و عباسیان از این جهت همواره در ناراحتی به سر می‌بردند و از نفوذ آنان جلوگیری می‌کردند.

تحقیق و بررسی درباره این خاندان‌های مهاجر که اکثراً از اهل نیشابور، هرات، بلخ، بخارا، و فرغانه بودند نیاز به نوشتن چند مجلد کتاب دارد و تشریح خدمات ایرانیان شمال آفریقا در کتب تاریخ و تراجم رجال علم و ادب به تفصیل ذکر شده است.

ما به طور اختصار، فهرستی از فعالیتهای ایرانیان را در دو قسمت یکی قبل از ورود دین اسلام به ایران و دیگر پس از گرایش آنها به اسلام ذیلاً می‌نگاریم.

اینک قسمت اول:

ایرانیان در یمن

در اوان تولد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی ایرانی در یمن، عدن، حضرموت، و ساحل دریای سرخ زندگی می‌کردند و حکومت یمن را نیز در دست داشتند. قبل از بررسی در این موضوع ناگزیر هستیم برای روشن شدن مطلب، علت مهاجرت و اقامت افراد ایرانی را در یمن بررسی کنیم تا موضوع به‌تر قابل درک باشد.

در زمان انوشیروان، دولت حبشه از طریق دریا به یمن حمله آورد و حکومت این منطقه را برانداخت. سیف بن ذی یزن، پادشاه یمن به دربار انوشیروان آمد تا از وی یاری جوید و حبشیان را از یمن بیرون کند. مورخین نوشته‌اند سیف مدت هفت سال در تیسفون (مدائن) اقامت نمود تا اجازه یافت که با انوشیروان ملاقات کند. سیف بن ذی یزن به انوشیروان گفت: مرا در جنگ با حبشیان یاری کن و گروهی از سربازان خود را با من بفرست تا مملکت خود را بگیرم.

انوشیروان گفت: در آیین من روا نیست که لشکریان خود را فریب دهم و آنها را به کمک افرادی که با من هم عقیده نیستند بفرستم. پس از مشورت با

درباریان و مشاورینش قرار شد که گروهی از زندانیان محکوم به اعدام را همراه سیف به یمن بفرستند تا حبشیان را از آنجا اخراج کنند.

این رأی به تصویب رسید و مورد عمل قرار گرفت. تعداد این جماعت را در حدود هزار نفر نوشته‌اند. و همین جماعت اندک توانستند حبشیان را که عدد آنها از سی‌هزار هم بیشتر بود از پا در آورند و همه را هلاک کنند. فرماندهی ایرانیان در یمن به عهده شخصی به نام «وهرز» بود. پس از شکست حبشیان و مردن سیف، همین «وهرز» ایرانی که نام حقیقی آن «خرزاد» بود در یمن به حکومت رسید و از دولت ایران متابعت می‌کرد.

اسلام باذان ایرانی و سایر ایرانیان مقیم یمن

هنگامی که دین مقدس اسلام آشکار شد و نبی اکرم دعوت خود را آغاز فرمود، حکومت یمن به دست باذان بن ساسان ایرانی بود. جنگ‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قبایل عرب و مشرکین قریش در زمان همین باذان شروع شد. باذان از جانب خسرو پرویز بر یمن حکومت می‌کرد و بر سرزمین‌های حجاز و تهامه نیز نظارت داشت و گزارش کارهای آن حضرت را مرتباً به خسرو پرویز می‌رسانید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال ششم هجری خسرو پرویز را به دین مقدس اسلام دعوت کرد. وی از این موضوع سخت ناراحت شد و نامه‌ی آن جناب را پاره نمود و برای باذان، عامل خود در یمن، نوشت که نویسنده‌ی این نامه را نزد وی اعزام کند. باذان نیز دو نفر ایرانی را به نام بابویه و خسرو به مدینه فرستاد و پیام خسرو پرویز را به آن جناب رسانیدند. و این اولین ارتباط رسمی ایرانیان با حضرت رسول بوده است.

هنگامی که خبر احضار حضرت رسول به ایران، به مشرکین قریش رسید، بسیار خوش‌وقت شدند و گفتند دیگر برای محمد خلاصی نخواهد بود، زیرا ملک‌الملوک خسرو پرویز با وی طرف شده و او را از بین خواهد برد. نمایندگان باذان با حکمی که در دست داشتند در مدینه حضور پیغمبر رسیدند و منظور خود را در میان گذاشتند. حضرت فرمود: فردا بیایید و جواب خود را دریافت کنید. روز بعد که خدمت آن جناب آمدند حضرت فرمود: شیرویه دیشب شکم پدرش خسرو پرویز را درید و او را هلاک ساخت. پیغمبر فرمود: خداوند به من اطلاع داد که شاه شما کشته شد و مملکت شما به زودی به تصرف مسلمین در خواهد آمد. اینک شما به یمن باز گردید و به باذان بگویید اسلام اختیار کند. اگر مسلمان شد، حکومت یمن همچنان با او خواهد بود.

نبی اکرم به این دو نفر هدایایی مرحمت فرمود و آن دو نفر به یمن باز گشتند و جریان را به باذان گفتند. باذان گفت: ما چند روزی درنگ می‌کنیم. اگر این

مطلب درست از کار در آمد معلوم است که وی پیغمبر است و از طرف خداوند سخن می‌گوید. آنگاه تصمیم خود را خواهیم گرفت. چند روزی بر این قضیه گذشت که پیکری از تیسفون رسید و نامه از طرف شیرویه برای باذان آورد. باذان از جریان قضیه به طور رسمی مطلع شد و شیرویه علت کشتن پدرش را برای وی شرح داده بود. شیرویه نوشته بود که مردم یمن را به پشتیبانی وی دعوت کند و شخصی را که در حجاز مدعی نبوت است آزاد بگذارد و موجبات ناراحتی او را فراهم نسازد. باذان در این هنگام مسلمان شد و سپس گروهی از ایرانیان که آن‌ها را «ابناء» و «احرار» می‌گفتند مسلمان شدند و اینان نخستین ایرانیانی هستند که وارد شریعت مقدس اسلام گردیدند.

حضرت رسول باذان را همچنان بر حکومت یمن ایفا کردند و وی از این تاریخ از طرف نبی اکرم بر یمن حکومت می‌کرد و به ترویج و تبلیغ اسلام پرداخت و مخالفین و معاندین را سر جای خود نشانید. باذان در حیات حضرت رسول درگذشت و فرزندش شهر بن باذان از طرف پیغمبر به حکومت منصوب شد. وی نیز همچنان روش پدر را تعقیب نمود و با دشمنان اسلام مبارزه می‌کرد.

ارتداد اسود عنسی و مبارزه‌ی ایرانیان با وی

پس از مراجعت نبی اکرم از حجةالوداع، چند روزی از فرط خستگی مریض شده بستری گردیدند. اسود عنسی از مرض پیغمبر اطلاع پیدا کرد و پنداشت که نبی اکرم از این ناخوشی رهایی پیدا نخواهد کرد. از این رو در یمن ادعای نبوت کرد و گروهی را دور خود جمع نمود. عده‌ی کثیری از اعراب یمن پیرامون وی را گرفتند.

ارتداد اسود عنسی نخستین ارتدادی است که در اسلام پدید آمد.¹

عنسی با قبیلی از عرب که پیرامون وی را گرفته بودند به طرف صنعا حمله آورد. شهر بن باذان ایرانی که حاکم حضرت نبی اکرم بود و در مرکز صنعا حکومت می‌راند، خود را برای دفع اسود کذاب که بر ضد اسلام قیام کرده بود آماده ساخت. اسود با هفتصد سوار به جنگ شهر بن باذان آمد و بین این دو، جنگ سختی درگرفت. شهر بن باذان در این جنگ کشته شد و این نخستین فرد ایرانی است که در راه اسلام به شهادت رسید. اسود عنسی، پس از کشتن وی با زن شهر بن باذان ازدواج کرد و بر همه یمن تا حضر موت، بحرین، احساء، و بیابان‌های بین نجد و طائف تسلط پیدا کرد و همه قبیل یمن را مطیع خود ساخت و فقط تنی چند از اعراب تسلیم او نشدند و به طرف مدینه‌ی منوره مراجعت نمودند.

¹ ابن اثیر در کامل التواریخ، جلد ۲، صفحه ۲۲۸ گوید: «و كانت ردة الأسود أول ردة في الإسلام على عهد رسول الله.»

پس از کشته شدن شهر بن باذان ریاست ایرانیان را فیروز و داودیه به عهده گرفتند. اینان همچنان در طریقه‌ی اسلام و متابعت از نبی اکرم ثابت ماندند و روش باذان و فرزندش شهر بن باذان را از دست ندادند. در این بین جریان کشته شدن شهر بن باذان و حوادث یمن به اطلاع حضرت رسول رسید و مسلمانان مدینه متوجه شدند که جز ایرانیان و جماعتی از عرب، سرزمین یمن مرتد شده، پیرامون اسود کذاب را گرفته اند.

نامه حضرت رسول به ایرانیان یمن

جشیش دیلمی که از ایرانیان مسلمان یمن بود گوید: حضرت رسول اکرم برای ما نامه نوشتند که با اسود کذاب جنگ کنیم. فرمان پیغمبر اسلام برای فیروز، دادویه، و جشیش صادر شده بود و اینان مأمور شده بودند که با دشمنان اسلام به طور آشکار و پنهان جنگ کنند و فرمان حضرت رسول را به همه مسلمانان برسانند. فیروز، دادویه، و جشیش دیلمی فرمان پیغمبر را به همه ایرانیان رسانیدند.

دیلمی گوید: ما شروع کردیم به مکاتبه و دعوت مردم که خود را برای جنگ با اسود عنسی مهیا سازند. در این هنگام اسود از جریان مطلع شد و برای ایرانیان پیامی فرستاد و آن‌ها را تهدید کرد که اگر با وی سر جنگ و ستیز داشته باشند چنان و چنین خواهد شد. ما در پاسخ وی گفتیم: هرگز سر جنگ با شما نداریم. ولکن اسود به سخنان ما اعتمادی پیدا نکرد و همواره از ایرانیان بیم داشت که امکان دارد وی را از پای در آورند.

در این گیر و دار نامه‌هایی از «عامر بن شهر» و «ذی زود» و چند جای دیگر رسید، مردم در این نامه‌ها ما را به جنگ با اسود تشویق می‌کردند و نوید مساعدت و همراهی می‌دادند سپس مطلع شدیم که حضرت رسول برای جماعتی دیگر نیز نامه نوشته‌اند و فرمان داده‌اند که از فیروز و دادویه و دیلمی پشتیبانی کنند و آنان را در مقابل اسود کذاب یاری نمایند. از این رو ما در میان مردم پشتیبان پیدا کردیم.

توطئه ایرانیان برای کشتن اسود عنسی

اسود عنسی از توطئه‌ی ایرانیان احساس خطر کرد و دریافت این موضوع به جای حساسی خواهد رسید. جشیش دیلمی گوید: آزاد، زن شهر بن باذان که در تصرف اسود بود، ما را بسیار مساعدت می‌کرد و راهنمایی‌های وی ما را سرانجام پیروز گردانید.

دیلمی گوید: به آزاد گفتیم: اسود شوهر تو را کشت و همه خویشاوندان را هلاک کرد و از دم شمشیر گذرانید و زنان را تصرف کرد. آزاد که زنی با غیرت و

شهامت بود گفت: به خدای سوگند که من مردی را مانند اسود دشمن نمی‌دارم. اسود مردی بی‌رحم است و هیچ حقی را از خداوند مراعات نمی‌کند و به محرم و نامحرم عقیده ندارد. آزاد گفت: شما تصمیم خود را با من در میان گذارید. من نیز آن چه در منزل اسود می‌گذرد با شما در میان خواهم گذاشت.

دیلمی گوید: از نزد آزاد بیرون شدم و آن چه بین من و او جریان پیدا کرد به اطلاع فیروز و دادویه رسانیدم. در این هنگام مردی از در داخل شد و قیس بن عبد یغوث را که با ما همکاری می‌کرد، به منزل اسود دعوت کرد. قیس به اتفاق چند نفر به منزل اسود رفتند ولیکن نتوانستند آسیبی به وی برسانند. در این هنگام، بین قیس و اسود سخنانی رد و بدل شد و قیس بار دیگر به منزل فیروز و دادویه و دیلمی مراجعت کرد و گفت: اینک اسود کذاب می‌رسد و شما هر کاری که دلتان می‌خواهد با وی انجام دهید. در این وقت قیس از منزل بیرون شد و اسود با گروهی از اطرافیانش به طرف ما آمد.

در نزدیک منزل در حدود دویست گاو و شتر بود. وی دستور داد همه آن گاوان و شتران را کشتند. اسود فریاد زد: ای فیروز آیا راست است که در نظر داری مرا بکشی و با من جنگ کنی؟ در این وقت اسود حربه‌ای را که در دست داشت به طرف فیروز حواله کرد و گفت: تو را مانند این حیوانات سر خواهم برید. فیروز گفت: چنین نیست. ما هرگز با تو سر جنگ نداریم و قصد کشتن تو را هم نداریم. زیرا تو داماد ایرانیان هستی و ما به احترام آزاد، به تو آسیبی نخواهیم رسانید. علاوه که تو اکنون پیغمبری و امور دنیا و آخرت در دست تو قرار دارد.

اسود گفت: باید قسم یاد کنی که نسبت به من خیانت نکنی و وفادار باشی. فیروز سخنانی بر زبان راند و با وی همراهی کرد تا از خانه بیرون شدند. در این هنگام که فیروز به اتفاق اسود از خانه بیرون شده راه می‌رفتند، ناگهان شنید که مردی از وی سعایت می‌کند. اسود هم به این مرد ساعی می‌گوید: فردا فیروز و رفقاییش را خواهم کشت. ناگهان اسود متوجه شد که فیروز گوش می‌دهد.

دیلمی گوید: فیروز از نزد اسود مراجعت کرد و جریان غدر و حيله‌ی وی را در میان گذاشت. ما دنبال قیس فرستادیم و او نیز در مجلس ما شرکت کرد. پس از مدتی مشاوره تصمیم گرفتیم بار دیگر با آزاد، زن اسود مذاکره کنیم و جریان را به اطلاع وی برسانیم و از نظر وی نیز اطلاعی به دست آوریم.

دیلمی گوید: من نزد آزاد رفتم و موضوع را با وی در میان گذاشتم و همه‌ی قضایا را به اطلاع او رسانیدم. آزاد گفت: اسود همیشه از خود می‌ترسد و هیچ اطمینانی به جانش ندارد. هنگامی که در منزل قرار می‌گیرد تمام اطراف این قصر و راه‌هایی که به آن منتهی می‌شود، مورد نظر مأمورین است و حرکت هر

جنبنده را زیر نظر خود می‌گیرند. بنابراین راه وصول به این ساختمان برای افراد عادی امکان ندارد. تنها جایی که اسود بدون حافظ و نگهبان استراحت می‌کند همین اتاق است. شما فقط در این جا می‌توانید او را دریابید و او را از پای در آورید. و مطمئن باشید که در اتاق خواب وی جز شمشیر و چراغی چیز دیگری نیست.

دیلمی گوید: من از نزد آزاد بیرون شدم و در نظر داشتم از قصر خارج گردم. در این هنگام اسود از اتاق خارج شد و تا مرا دید بسیار ناراحت گردید. وی در حالی که دیدگانش از فرط غضب سرخ شده بود گفت: از کجا آمدی و چه کسی به شما اجازه داد بدون اذن من به خانه وارد شوی؟ دیلمی گوید: وی سرم را چنان فشار داد که نزدیک بود از پا در آیم. در این هنگام آزاد از دور جریان را دید و فریاد بر آورد: اسود از وی درگذر. و اگر وی فریاد آزاد را نشنیده بود مرا می‌کشت.

آزاد به اسود گفت: وی پسر عموی من است و به دیدن من آمده است. از وی دست بکش. اسود پس از شنیدن این سخنان دست از من برداشت و مرا رها کرد و من از قصر بیرون شدم و به نزد دوستان خود آمده جریان را با آنان در میان گذاشتم. در این هنگام که سرگرم گفتگو در این موضوع بودیم، قاصدی از طرف آزاد آمد و گفت: وقت فرصت است و شما می‌توانید به مقصود خود برسید و هر تصمیمی را که در نظر گرفته‌اید هر چه زودتر به مرحله‌ی عمل در آورید.

به فیروز گفتیم: هرچه زودتر خود را به آزاد برسان. وی به سرعت خود را به آزاد رسانید. آزاد جریان را کاملاً با وی در میان گذاشت. فیروز گوید: ما در خارج ساختمانی که اسود در آن زندگی می‌کرد، راهی از زیر زمین به اتاق وی باز کردیم و افرادی را در دهلیز آن قرار دادیم تا در موقع خطر آگاهمان کنند. ما به فیروز اعتماد داشتیم. زیرا وی مردی شجاع و بی‌باک و هم زورمند و قوی بود. به فیروز گفتیم: بنگر در روشنایی چه چیز می‌بینی؟ فیروز بیرون شد در حالی که ما بین او، نگهبانان قرار گرفته بودند، هنگامی که بر در اتاق رسید صدای خرخری شنید. معلوم شد اسود در خواب فرو رفته و نفیرش بلند شده است. آزاد زنش نیز در گوشه‌ای نشست. هنگامی که فیروز در اتاق رسید، ناگهان اسود از خواب پریده و بلند شد و در جای خود نشست و فریاد بر آورد: ای فیروز مرا با تو چکار است؟!

در این هنگام فیروز متوجه شد که اگر مراجعت کند به دست نگهبانان کشته خواهد شد و آزاد نیز هلاک خواهد شد. ناگهان خود را به درون اتاق افکند و خویشتن را به روی اسود انداخت و با وی گلاویز شد و مانند شتر نر بر وی حمله آورد و سرش را گرفت و او را خفه کرد. هنگامی که می‌خواست از اتاق بیرون رود آزاد گفت: مطمئن هستی که این مرد کشته شده و جان از کالبدش در آمده است؟ فیروز گفت: آری کشته شد و تو از وی راحت شدی. فیروز از اتاق بیرون

شد و جریان را به اطلاع ما که در کنار دهلیز زیرزمینی بودیم رسانید. ما نیز داخل اتاق شدیم، در حالیکه اسود کذاب هنوز مانند گاو فریاد بر می‌آورد. سپس با کارد بزرگی سرش را از تن وی جدا کردیم و بدین طریق منطقه‌ی یمن را از وجود ناپاکش پاک ساختیم.

در این لحظه اضطرابی در حوالی اتاق مخصوص وی پدید آمد و سر و صدا بلند شد. نگهبانان از اطراف و اکناف به طرف ساختمان مسکونی اسود آمدند و فریاد بر آوردند: چه شده است؟ آزاد زن اسود گفت: موضوع تازه‌ای نیست، پیغمبر در حال نزول وحی است! و در اثر وحی بدین حالت افتاده است و بدین طریق نگهبانان از اطراف اطاق پراکنده شدند و ما از خطر جستیم.

پس از رفتن نگهبانان بار دیگر سکوت فضای اطاق را فرا گرفت و ما چهار نفر یعنی فیروز، دادویه، جشیش دیلمی، و قیس در این فکر افتادیم که رفقای خود را چگونه از این جریان مطلع سازیم. در نظر گرفتیم فریاد بزیم که اسود را کشتیم، و همین نظریه را در هنگام طلوع فجر به مرحله عمل در آوردیم. پس از طلوع فجر شعاری را که قرار بود، با صدای بلند اعلام کردیم. و در آخر این فریاد مسلمانان و کفار رسیدند و از وقوع قضیه‌ی بزرگی اطلاع پیدا کردند.

دیلمی گوید: سپس شروع کردم به اذان گفتن و با صدای بلند گفتم «اشهد أن محمدا رسول الله» و اعلام کردم که «عیله» یعنی اسود کذاب دروغ می‌گفت و بدون حق خود را پیغمبر معرفی می‌کرد. در این موقع سر او را به طرف مردم افکندم. پس از این جریان گروهی از نگهبانان وی که کشته شدن وی را مشاهده کردند شروع کردند به غارت قصر وی و هر چه در آن بود به یغما بردند، و به طور کلی در یک لحظه آن چه در آن کاخ جمع شده بود از بین رفت و تار و مار شد.

بدین طریق یک ادعای باطل و دروغ که موجب قتل نفوس بی‌شماری گردید نابود شد.

پس از این به اهل صنعا گفتیم هر کس یکی از اصحاب عنسی را مشاهده کرد دستگیر کند. بدین ترتیب گروهی از یاران اسود توقیف گردیدند. هنگامی که طرفداران اسود از جایگاه خود در آمدند، مشاهده کردند هفتاد نفر از رفقای آنها مفقود الاثر می‌باشند. دوستان اسود جریان را برای ما نوشتند. ما نیز برای آنان نوشتیم آنچه را که آنها در دست دارند برای ما واگذارند و ما نیز آن چه را در اختیار داریم به زمین خواهیم گذاشت. این پیشنهاد به مرحله‌ی عمل در آمد. ولیکن یاران اسود بعد از این نتوانستند همدیگر را ملاقات کنند و تصمیمات جدیدی بگیرند و ما کاملاً از شر آنان آسوده شدیم. اصحاب اسود بعد از کشته شدن وی به بیابانهای بین صنعا و نجران پناه بردند و دیگر از مداخله در امور ممنوع شدند.

عبدالله بن عمر روایت می‌کند: در شبی که اسود کذاب کشته شد از طریق وحی خبر کشته شدن وی به اطلاع نبی اکرم رسید و حضرت فرمودند: عنسی کشته شد و قتل وی به دست مبارک که از یک خانواده مبارک می‌باشد واقع گردیده است. مسلمانان از حضرت رسول پرسیدند کدام مرد وی را کشت؟ فرمود: فیروز.

ایام حکومت و ریاست اسود در یمن و نواحی آن سه ماه به طول انجامید. فیروز گوید: چون اسود را کشتیم اوضاع و احوال به صورت عادی در آمد و مانند روزهای قبل از وی، بار دیگر امن و آرامش سرزمین یمن را فرا گرفت. معاذ بن جبل که از طرف پیغمبر امام جماعت اهل یمن بود و در دوره اسود خانه نشین شده بود، بار دیگر دعوت شد که نماز را از سر گیرد و اقامه جماعت کند. ما از هیچ چیز باک نداشتیم جز اندکی از سواران طرفداران اسود که در اطراف یمن پراکنده شده بودند. در این هنگام که اوضاع و احوال آرام شده بود، خبر در گذشت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بار دیگر آرامش به هم خورد و رشته امور از هم گسیخته گردید.

مبارزه ایرانیان یمن با گروهی از مرتدین عرب

قیس بن عبد یغوث که با فیروز و سایر ایرانیان مقیم یمن با اسود کذاب مبارزه می‌کردند، پس از در گذشت حضرت رسول مرتد شد و با فیروز به جنگ پرداخت. قیس بن عبد یغوث تصمیم گرفت که نخست فیروز را بکشد. زیرا فیروز با کشتن کذاب عنسی در میان مردم یمن شهرتی به هم رسانیده بود و اهمیت فوق‌العاده‌ای برایش قائل بودند. قیس با حيله و مکر و نقشه‌های شیطانی فیروز را مستأصل کرد و بار دیگر اوضاع و احوال یمن مخصوصاً اوضاع مسلمانان ایرانی پریشان شد. و مسلمانان هسته‌ی مرکزی و نگهبان حقیقی و فداکار خود را از دست دادند.

قیس بن عبد یغوث در یمن، از سه نفر مسلمان که هر سه ایرانی بودند ترس و واهمه داشت و اینان عبارت بودند از: فیروز، دادویه و جشیش دیلمی. هنگامی که خبر ارتداد قیس بن عبد یغوث به مدینه رسید، ابوبکر که تازه به خلافت رسیده بود به چند نفر نامه نوشت که از فیروز و مسلمانان ایرانی که موجب هلاک اسود کذاب شدند پشتیبانی کنند. قیس هنگامی که شنید ابوبکر چنین نامه‌ای نوشته، برای ذوالکلاع نوشت که خود و اصحابش با ایرانیان جنگ کنند و آنان را از خاک یمن اخراج نمایند. ولیکن ذوالکلاع و یارانش به قیس اعتناء نکردند و پیشنهاد او را رد نمودند.

قیس هنگامی که دید کسی او را یاری نمی‌کند، تصمیم گرفت به هر طریق که شده ولو با مکر و فریب ایرانیان را از پا در آورد و فیروز و دادویه و دیلمی را که

سرکردگان آنها به شمار می‌روند بکشد. قیس برای اصحاب اسود کذاب که در کوه‌ها پراکنده بودند و با فیروز و ایرانیان سخت دشمن بودند دعوت‌نامه فرستاد و از آنان درخواست نمود که با فیروز و ایرانیان مسلمان جنگ کنند و قیس را یاری نمایند. در اثر این دعوت جماعتی از اصحاب اسود عنسی در صناعا اجتماع نمودند و خود را برای جنگ با ایرانیان آماده ساختند.

در این هنگام اهل صناعا از این جریان اطلاع پیدا کردند و از اسرار و حقایق پشت پرده که توسط قیس بن عبد یغوث انجام می‌گرفت مطلع شدند. قیس با فیروز و دادویه به مشورت پرداخت و با مکر و حيله اوضاع و احوال را بر آنها وارونه جلوه داد و از این دو نفر دعوت کرد که فردا با هم غذا بخورند. اینان نیز دعوت وی را پذیرفتند و قرار شد در موعد مقرر در منزل وی حاضر شوند.

نخست دادویه به خانه قیس وارد شد و بلافاصله توسط گروهی که قبلاً آماده شده بودند، کشته شد. پس از چند لحظه فیروز از راه رسید. همین که وارد خانه شد شنید دو زن از پشت بام با همدیگر می‌گویند این مرد هم الان کشته خواهد شد. همان طور که قبل از رسیدن او دادویه را کشتند. فیروز پس از شنیدن این سخن بلافاصله از منزل بیرون شد و یاران قیس چون این را بدیدند وی را تعقیب کردند. لیکن نتوانستند او را دریابند.

فیروز به سرعت تمام از آن حوالی دور شد و در بین راه جشیش دیلمی را دید که وی برای شرکت در ناهار به منزل قیس می‌رود. بلافاصله خود را به وی رسانید و جریان را گفت و بدون درنگ هر دو به طرف کوه خولان رفتند و در آنجا در نزد خویشاوندان فیروز قرار گرفتند. فیروز و جشیش هر دو از کوه بالا رفتند و یاران قیس با دیدن این وضع مراجعت نمودند. در این هنگام که فیروز از صناعا بیرون شده بود بار دیگر اصحاب اسود عنسی به فعالیت پرداختند.

پس از استقرار فیروز در کوه خولان گروهی از مسلمانان عرب و ایرانی بار دیگر اطراف فیروز را گرفتند. فیروز همه این حوادث را به مدینه گزارش داد. رؤسای قبایل عرب از یاری فیروز و ایرانیان مسلمان دست برداشتند و راه اسود کذاب گرفتند.

قیس دستور داد همه ایرانیان را از یمن خارج کنند و به آنان دستور دادند هر چه زودتر به سرزمین خود مراجعت کنند. زنان و فرزندان فیروز و دادویه را نیز مجبور کردند از یمن بیرون روند.

هنگامی که فیروز از این جریان اطلاع پیدا کرد، تصمیم گرفت که با قیس بن عبد یغوث جنگ کند. فیروز برای چند قبیله از اعراب نوشت که وی را در جنگ مرتدین یاری کنند.

در این موقع گروهی از طایفه‌ی عقیل که به حمایت از فیروز و ایرانیان برخاسته بودند، بر سواران قیس که ایرانیان را از یمن بیرون می‌کردند تاختند و ایرانیان را از دست آنان نجات دادند. قبیله‌ی عک نیز به طرفداری از فیروز به پا خواستند و موفق شدند جماعت دیگری از ایرانیان را که در اسارت اعراب مرتد قرار داشتند آزاد سازند. قبیله‌ی عقیل و عک متفقاً مردان خود را به یاری فیروز فرستادند و همگان بر مرتدین که در رأس آنها قیس قرار داشت حمله آوردند. در نتیجه قیس بن عبد یغوث شکست خورد و از میدان جنگ فرار کرد و یاران اسود عنسی نیز از هم پاشیدند.

پس از فرار کردن قیس و از هم پاشیدن لشکریان وی، خود او سرانجام به دست مهاجرین ابی‌امیه اسیر شد. او را بند کرده به مدینه بردند. ابوبکر از وی بازجویی کرد که چرا دادویه ایرانی را کشتی؟ گفت: من او را نکشته‌ام! وی را به طور نهانی کشتند و معلوم نیست کشته‌ی او چه مردی بوده است. ابوبکر نیز سخن وی را پذیرفت و از قتل او در گذشت.

شاید این اولین موردی باشد که در آن حقوق اسلامی پایمال شده و تبعیض نژادی و تعصب قومی به کار رفت و برتری عرب را بر عجم به کار بستند. زیرا همه می‌دانستند که قیس مرتد شده و با دشمنان اسلام نیز همکاری می‌کند و دادویه، مسلمان ایرانی، برای دفاع از اسلام کشته شده است.¹

شکست ایرانیان از مسلمانان

مسأله‌ی برخورد مسلمانان با دولت ایران و سرانجام پیروز شدن آنان بر حکومت ساسانی یکی از مسائلی بود که عظمت و واقعیت اسلام را در نظر ایرانیان بهتر جلوه‌گر می‌ساخت.

در روزگاری که مسلمانان با دولت ساسانی می‌جنگیدند، کشور ایران با همه‌ی اغتشاشات و از هم پاشیدگی‌هایی که داشت، از نظر نظامی بسیار نیرومند بود. ایران آن روز در مقایسه با مسلمانان آن روز، طرف نسبت نبود. در آن زمان دو قدرت درجه اول بر جهان حکومت می‌کرد: ایران و روم. سایر کشورها یا تحت‌الحمایه آنها بودند یا باج گذار آنها.

ایرانیان آن روز، چه از نظر سرباز و اسلحه و وسایل جنگی، و چه از نظر کثرت جمعیت، و چه از نظر آذوقه و تجهیزات و امکانات دیگر، برتری فوق‌العاده‌ای نسبت به مسلمانان داشتند.

¹ پایان قسمت اول نوشته‌ی آقای عطاردی. قسمت دوم نوشته‌ی معظم‌له در بخش دوم کتاب ذکر خواهد شد. مأخذ و منبع این قسمت نیز در پایان آن قسمت خواهد آمد.

اعراب مسلمان حتی با فنون جنگی آن روز در سطحی که ایرانیان و رومیان آشنا بودند، آشنا نبودند. اعراب فنون جنگی را به طور کامل نمی‌دانستند. لهذا احدی در آن زمان نمی‌توانست آن شکست عظیم ایران را به دست اعراب مسلمان پیش بینی کند.

در این جا ممکن است گفته شود که علت پیروزی مسلمانان شور ایمانی و هدف‌های روشن و ایمان و اعتقاد آنها به رسالت تاریخی‌شان و اطمینان کامل به پیروزی و بالأخره ایمان و اعتقاد محکم آنان نسبت به خدا و روز جزا بود.

البته در این که این حقیقت در این پیروزی خیلی دخیل بوده است حرفی نیست. فداکاری‌ها و جان‌بازی‌های آنان و سخنانی که از آنان در آن اوقات باقی‌مانده، نشان می‌دهد که ایمان آنان به خدا و قیامت و صدق رسالت نبی اکرم و رسالت تاریخی خودشان کامل بوده است. معتقد بوده اند جز خدا را نباید پرستش کرد و مللی را که غیر خدا را به هر شکل و هر صورت پرستش می‌کنند باید نجات داد. برای خود رسالتی قائل بوده اند که توحید الهی و عدل اجتماعی را برقرار کنند. طبقات مظلوم را از چنگ طبقات ستمگر رها سازند.

سخنانی که در مواقع مختلف در مقام تشریح هدف‌های خود گفته‌اند نشان می‌دهد که صد در صد آگاهانه گام بر می‌داشته‌اند و هدف مشخص و معینی داشته‌اند و واقعاً به تمام معنی نهضتی را رهبری می‌کرده‌اند. واقعاً آنچه‌اند بوده‌اند که علی علیه‌السلام توصیف می‌کند: «و حملوا بصائرهم علی اسیافهم»^۱؛ «همانا بینش‌های روشن خویش را بر دوش شمشیرهای خویش حمل می‌کردند.» اما جیره خواران استعمار ناجوان‌مردانه نهضت اسلامی را در ردیف حمله اسکندر و مغول قرار می‌دهند.

این‌ها همه درست، ولی تنها قدرت روحی و ایمانی آنان کافی نبود که چنین فتوحاتی نصیب آنها بشود. هر چه باشد محال است جمعیت کمی آن هم با آن شرایطی که گفتیم بتواند با حکومتی همچون حکومت ساسانی مقابله کند و آن را به کلی محو و نابود سازد^۲.

جمعیت آن روز ایران را در حدود ۱۴۰ میلیون تخمین زده‌اند^{۱۱} که گروه بی‌شماری از آنان سرباز بودند و حال آن که تمام سربازان اسلام در جنگ ایران و

^۱ نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۸؛ این تعبیر را امیرالمؤمنین برای مؤمنین زمان رسول خدا آورده است.

^۲ همان طور که اصحاب حضرت امام حسین (ع) با آن همه ایمانشان در مدت قلیلی به دست سپاهیان یزید کشته شدند. همین اعراب مسلمان در اروپا پیش‌روی کردند. اما پس از آن که مقاومت شدیدی در برابرشان شد، خواه ناخواه فتوحاتشان در اروپا متوقف گشت. پس معلوم می‌شود یکی از علل ← پیروزی مسلمانان این بود که مقاومت شدید و جدی در برابر آنها نمی‌شد. بل که در اثر نابسامانی‌های داخلی کشورهای فتح شده، مقدمشان گرامی داشته می‌شد.

روم، به شصت هزار نفر نمی‌رسیدند و وضع طوری بود که اگر مثلاً ایرانیان عقب‌نشینی می‌کردند، این جمعیت در میان مردم ایران گم می‌شدند.

ولی با این همه چنان که گفتیم حکومت ساسانی به دست همین عده برای همیشه محو و نابود شد. پس علت اساسی شکست ایران را در جای دیگری باید جستجو کنیم.

ناراضی بودن مردم

حقیقت این است که مهم‌ترین عامل شکست حکومت ساسانی را باید ناراضی بودن ایرانیان از وضع دولت و آیین و رسوم اجحاف آمیز آن زمان دانست.

این نکته از نظر مورخین شرقی و غربی مسلم است که رژیم حکومت و اوضاع اجتماعی و دینی آن روز به قدری فاسد و خراب بود که تقریباً همه مردم از آن ناراضی بودند. این ناراضی ناشی از جریان‌های چند سال اخیر بعد از خسرو پرویز نبود. زیرا اگر روح مردمی به اساس یک رژیم یا یک آیین خوش‌بین باشد، ناراضی موقت سبب نمی‌شود که هنگامی که دشمن مشترک رو می‌آورد آن مردم نجنگند. برعکس اگر روح ملی زنده باشد، هر چند اوضاع ظاهر خراب باشد، در این گونه مواقع ملت خود را جمع و جور می‌کند، اختلافات داخلی را کنار می‌گذارد، و یک‌دست به دفع دشمن مشترک می‌پردازد. همچنان که نظیر آن را در تاریخ زیاد دیده‌ایم.

معمولاً هجوم دشمن سبب اتحاد بیشتر و از میان رفتن اختلافات داخلی می‌شود. اما این به شرطی است که یک روح زنده در آن مملکت که از مذهب یا حکومت آنان سرچشمه بگیرد وجود داشته باشد. در عصر خودمان می‌بینیم که اعراب با آن همه اختلافات و تفرقه‌ها که در میان‌شان هست و استعمار هم آن را دامن می‌زند، وجود دشمن مشترک یعنی اسرائیل، عامل وحدت آنها شده است. قوای آنان را تدریجاً جمع و جور می‌کند، شعور آنها را یک‌دست می‌کند، این خود دلیل است که یک روح زنده در این ملت وجود دارد.

اجتماع آن روز ایران، یک اجتماع طبقاتی عجیبی بود با همه عوارض و آثاری که در این گونه اجتماعات هست. تا آنجا که حتی آتش‌کده‌های طبقات مختلف با هم فرق داشت. فرض کنید که میان ما، مساجد اغنیا از مساجد فقرا جدا باشد. چه روحی در مردم بیدار می‌شود؟! طبقات بسته بود. هیچ‌کس حق نداشت از طبقه‌ای وارد طبقه‌ی دیگر بشود. کیش و قانون آن روز هرگز اجازه نمی‌داد که یک کفش‌دوز و یا کارگر بتواند باسواد بشود. تعلیم و تعلم تنها در انحصار اعیان‌زادگان و موبدزادگان بود.

دین زرتشت در اصل هر چه بود، به قدری در دست موبدها فاسد شده بود که ملت باهوش ایران هیچ‌گاه نمی‌توانست از روی صمیم قلب به آن عقیده داشته باشد و حتی آن چنان که محققین گفته‌اند، اگر هم اسلام در آن وقت به ایران نیامده بود، مسیحیت تدریجاً ایران را مسخر می‌کرد و زرتشتی‌گری را از میان می‌برد. روشن‌فکران و باسوادان آن روز ایران، و همچنین مراکز علمی و فرهنگی ایران آن روز را مسیحیان تشکیل می‌داده‌اند نه زردشتیان. زردشتیان آنچنان دچار غرور و تعصب‌های خشک و سنت‌های غلط بودند که نمی‌توانستند درباره‌ی علم و فرهنگ و عدالت و آزادی بیندیشند. و در واقع مسیحیت بیش از زردشتی‌گری از ورود اسلام به ایران زیان دید. زیرا زمینه‌ی بسیار مناسبی را از دست داد.

بی‌علاقگی مردم ایران نسبت به حکومت و دستگاه دینی و روحانیتشان، سبب می‌شد که سربازان آن‌ها در جنگ‌ها با میل و رغبت علیه مسلمانان نجنگند و حتی در بسیاری از موارد به آن‌ها کمک کنند.^۱

ادوارد براون، در جلد اول *تاریخ ادبیات ایران*، صفحه ۲۹۹ می‌گوید:

این مسأله (آیا اسلام به زور به ایران تحمیل شده یا ایرانیان به رغبت اسلام را پذیرفته‌اند) را پرفسور آرنولد استناد دارالفنون علی‌گه در کتاب نفیس خود درباره تعلیمات اسلام به وجه بسیار خوبی ثابت نموده است.

آرنولد به بی‌تابی موبدان بی‌گذشت زرتشتی اشاره می‌کند و می‌گوید موبدان نه تنها نسبت به علمای سایر ادیان، بل که در برابر کلیه‌ی فرق مخالف ایران و مانویان و مزدکیان و عرفای مسیحی (گنوستیک) و امثالهم تعصب نشان می‌دادند و بدین سبب به شدت مورد بی‌مهری و نفرت جماعات زیادی قرار گرفته بودند. رفتار ستم‌گرانه موبدان نسبت به پیروان سایر مذاهب و ادیان سبب شد که درباره

^۱ مرحوم محمد قزوینی در بیست مقاله آورده است که: «ایرانیان خائن و عرب مآل آن وقت، از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف، به محض این که حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزل روی داده و قشون ایران در دو سه دفعه، از قشون عرب شکست خورده‌اند، خود را به دامان عرب‌ها انداخته و نه تنها آنان را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آن‌ها نمودند، بل که سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمروی آنان بود و هنوز قشون عرب به آن‌ها حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزائن را دو دستی به آنان تسلیم کردند. به شرط این که عرب‌ها آنان را به حکومت نواحی باقی بگذارند.»

مرحوم قزوینی این داستان را فقط به عنوان مذمت کسانی که به لشکر اسلام راه و چاه نشان دادند نقل کرده است و حال آن که باید دید چرا آنان دست از حکومت ساسانی کشیدند؟ برای چه به کسانی که به قول ناسیونالیست‌های ایرانی بیگانه بودند، راه و چاه را نشان دادند، آیا این جز به خاطر آن بوده است که آنان از دولت ساسانی و از آیینی که پشتیبان آن بود ناراضی بودند و آسایش خود را در پیروی از مسلمانان می‌دانستند؟

آیین زرتشت و پادشاهانی که از مظالم موبدان حمایت می‌کردند حس بغض و کینه شدید در دل بسیاری از اتباع ایران برانگیخته شود و استیلای عرب به منزله‌ی نجات و رهایی ایران از چنگال ظلم تلقی گردد.

ادوارد براون سپس به سخنان خود چنین ادامه می‌دهد:

... و مسلم است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند، به طیب خاطر و به اختیار و اراده خودشان بود. پس از شکست ایران در قادسیه، فی‌المثل چهار هزار سرباز دیلمی، (نزدیک بحر خزر) پس از مشاوره تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به قوم عرب ملحق شوند. این عده در تسخیر جلولا به تازیان کمک کردند و سپس با مسلمین در کوفه سکونت اختیار کردند و اشخاص دیگر نیز گروه گروه به رضا و رغبت به اسلام گرویدند.

قانون و آیین و حکومت ایران، مقارن ظهور اسلام طوری بود که قاطبه‌ی ملت ایران را وا می‌داشت برای متابعت از حکومت و آیین تازه‌ی خود را آماده کنند و به همین جهت بود که وقتی ایران به دست مسلمانان فتح شد، مردم ایران علاوه بر اینکه عکس‌العمل مخالفی از خود نشان ندادند، خود برای پیشرفت اسلام زحمات طاقت فرسایی کشیدند.

آقای دکتر صاحب‌الزمانی در کتاب دیباچه‌ای بر رهبری می‌گویند:

توده‌های مردم نه تنها در خود، در برابر جاذبه‌ی جهان‌بینی و ایدئولوژی ضد تبعیض طبقاتی اسلام مقاومتی احساس نمی‌کردند، بلکه درست در آرمان آن، همان چیزی را می‌یافتند که قرن‌ها به بهای آه و اشک و خون، خریدار و جان نثار و مشتاق آن بودند و عطش آن را از قرن‌ها در خود احساس می‌کردند...¹

توده‌های نسل اول ایران در صدر اسلام، در برابر آرمان رهایی‌بخش آیین نو، نه تنها با شعارهای تبلیغاتی مردم‌فریب خوش‌ظاهر بی‌باطن روبرو نگشتند، نه تنها فقط پیامبر اسلام بارها تصریح کرده بود که: «من انسانی همانند شما هستم» و یا «بین سپاه حبشی و سید قرشی جز به پرهیزکاری و تقوا تفاوتی وجود ندارد»، بلکه عملاً نیز روش حکومت خلفای راشدین، به ویژه علی را در حد خواب و خیال افسانه آمیزی، بی‌پیرایه‌تر از آنچه خود می‌خواستند و آرزویش را در دل داشتند ساده یافتند ...

¹ دیباچه‌ای بر رهبری، صفحه ۲۵۵.

یکی از حساس ترین لحظات برخورد این دو جهان‌بینی برخورد سنت منحط ساسانی و آیین نوی اسلام را در بسیج امیرالمؤمنین علی هنگام لشکر کشی به شام با کشاورزان آزاد شده ایرانی شهر «انبار» بر ساحل فرات می‌یابیم. این برخورد موجب تقریر یکی از شیواترین و تکان‌دهنده‌ترین خطبه‌های علی است که از این پیشوای بی نظیر تاریخ جهان‌داری و سیاست، برای همیشه برای عبرت رهبران آینده جهان بر جای مانده است ...

نیروی عراق به سوی شام بسیج شده بود. دهگانان شهر زیبای انبار بر ساحل فرات به آیین ایران قدیم صف بسته بودند تا موکب همایون امیرالمؤمنین را استقبال کنند. چون نوبت رسید، پیش دویدند. علی را که از سربازان دیگر امتیازی نداشت با هلله و شادباش و شادی تلقی کردند. آن پیشوای بزرگ از رسم تعظیم و تکریم ایرانیان نسبت به پیشوای خویش با بیانی پر لطف این چنین انتقاد می‌کند...

پروردگار متعال از این عمل راضی نیست. در نظر امیرالمؤمنین هم سخت ناپسند و مکروه است، احرار و آزادگان نیز هرگز به چنین ننگی تن در نمی‌دهند... فکر کنید آیا خردمند خشم خداوند را به بهای مشقت و زحمت خویش خریدار است؟...^۱

آقای دکتر صاحب‌الزمانی سپس چنین می‌گوید:

اسلام نقطه عطفی را در فلسفه رهبری توده‌ها به میان کشیده بود. «شبان» را برای حراست «گله» می‌دانست، نه گله را برای اطفاء خون آشامی شبان گِرد سیرت. اسلام حماسه آزادی توده‌ها به شمار می‌رفت.

رهبر برای مردم یا مردم برای رهبر؟ این بود پرسش تازه‌ای که اسلام در برابر فلسفه سیاسی دنیای قدیم و ایران ساسانی به وجود آورده بود. در جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم هیچ‌گاه چنین مسأله‌ای در برابر توده‌ها مطرح نگشته بود. سیاست خودکامه‌ی هر دو امپراطوری یکی بود: مردم برای رهبر، توده‌ها فدای طبقات ممتاز...^۲

بارگاه بی پیرایه علی در کوفه قرار داشت و موالی و ایرانیان با آن تماس نزدیک داشتند، سادگی آنرا تنها به وصف نمی‌شنیدند، بلکه به رأی‌العین، با دیدگان خویش، به خوبی

^۱ دیباچه‌ی بر رهبری، صفحه ۲۶۷ تا ۲۷۰.

^۲ همان، صفحه ۲۷۲.

می‌دیدند. از این رو اگر توده های ستم دیده ایرانی بدین دعوت لبیک اجابت گفتند، شگفتی ندارد.¹

نفوذ آرام و تدریجی

هر چه روزگار می‌گذشت، بر علاقه و ارادت ایرانیان نسبت به اسلام و بر هجوم روز افزون آنان به اسلام و ترک‌کیشها و آیین‌های قبلی و آداب و رسوم پیشین افزوده می‌شد.

بهترین مثال، ادبیات فارسی است. هرچه زمان گذشته است، تأثیر اسلام و قرآن و حدیث در ادبیات فارسی بیشتر شده است، نفوذ اسلام در آثار ادبا و شعرا و حتی حکمای قرون ششم و هفتم به بعد بیشتر و مشهودتر است تا شعرا و ادبا و حکمای قرون سوم و چهارم. این حقیقت از مقایسه‌ی آثار رودکی و فردوسی با آثار مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و جامی کاملاً هویدا است.

در مقدمه‌ی کتاب *احادیث مثنوی*²، پس از آن که می‌گوید: «از قدیم‌ترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است.» و به اشعاری از رودکی استشهد می‌کند، می‌گوید:

از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت و مدارس در نقاط مختلف تأسیس شد و دیانت اسلام بر سایر ادیان غالب آمد و مقاومت زرتشتیان در همه بلاد ایران با شکست قطعی و نهایی مواجه گردید و فرهنگ ایران به صبغه اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد و پایه‌ی تعلیمات بر اساس ادبیات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت، بالطبع توجه شعرا و نویسندگان به نقل الفاظ و مضامین عربی فزونی گرفت و کلمات و امثال و حکم پیشینیان (قبل از اسلام) در نظم و نثر کمتر می‌آمد. چنان که به حسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی، نام زرتشت و اوستا و بوذرجمهر و حکم وی بیشتر دیده می‌شود، تا در اشعار عنصری و فرخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.

نیز تاریخ نشان می‌دهد که هر چه استقلال سیاسی ایرانیان بیشتر شده، اقبال آنها به معنویات و واقعیات اسلام فزونی یافته است. طاهریان و آل‌بویه و دیگران که نسبتاً استقلال سیاسی کاملی داشتند، هرگز به فکر این نیفتادند که

¹ همان، صفحه ۲۷۳.

² تألیف مرحوم بدیع‌الزمان فروزان‌فر.

اوستا را دوباره زنده کنند و دستورات آن را سرمشق زندگی خود قرار دهند. بل که برعکس با تلاش‌های پی‌گیر برای نشر حقایق اسلامی کوشش می‌کردند.

ایرانیان پس از صد سال که از فتح ایران به دست مسلمانان گذشت، نیروی نظامی عظیمی به وجود آوردند. دستگاه خلافت اموی در اثر اجحافات و انحرافات از تعلیمات اسلامی مورد بی‌علاقگی عموم مسلمانان به جز اعرابی که روی تعصب عربی گام بر می‌داشتند واقع شد. ایرانیان با قدرت و نیروی خود توانستند خلافت را از خاندان اموی به خاندان عباسی منتقل کنند. قطعاً در آن زمان اگر می‌خواستند حکومت مستقل سیاسی تشکیل دهند و یا آیین کهن خویشتن را تجدید کنند، برای آنان کاملاً مقدور بود. ولی در آن وقت نه به فکر تأسیس حکومت مستقل در برابر دستگاه خلافت افتادند و نه به فکر تجدید آیین کهن و دور افکندن آیین جدید. تا آن وقت تصور میکردند با تغییر خلافت از دودمانی به دودمان دیگر می‌توانند به آرزوی خود که زندگی در ظل یک حکومت دینی اسلامی در پرتو قرآن کریم بود نایل گردند.

تا آن که دوره بنی‌العباس پیش آمد و از دودمان عباسی نیز ناراضی شدند. در دوره‌ی بنی‌عباس جنگ میان طاهر بن الحسین و سپاه ایرانی به طرفداری از «مأمون» از یک طرف، و علی بن عیسی و سپاهیان عرب به طرفداری «امین» از طرف دیگر واقع شد. غلبه‌ی طاهر بن الحسین بر سپاهیان طرفدار امین، بار دیگر نشان داد که قدرت نظامی در اختیار ایرانیان است. در عین حال در این موقع نیز ایرانیان نه به فکر استقلال سیاسی افتادند و نه به فکر این که دین اسلام را کنار بگذارند.

ایرانیان هنگامی به فکر استقلال سیاسی افتادند که از حکومت‌های عربی و این که آنها یک حکومت واقعا اسلامی باشند صد در صد مأیوس شدند. اما در عین حال تنها به استقلال سیاسی قناعت کردند و نسبت به آیین مقدس اسلام سخت وفادار ماندند.

اغلب ایرانیان در دوره استقلال سیاسی ایران مسلمان شده‌اند. استقلال سیاسی ایران از اوایل قرن سوم هجری شروع شد و تا آن وقت هنوز بسیاری از مردم ایران به کیش‌ها و آیین‌های قدیم از قبیل زرتشتی و مسیحی و صابی و حتی بودایی باقی بودند. سفرنامه‌هایی که در قرون سوم و چهارم نوشته شده حکایت می‌کند که تا آن زمان‌ها در ایران آتش‌کده‌ها و کلیساهای فراوان وجود داشته است. بعدها کم‌کم از عدد آنها کاسته شده و جای آنها را مساجد گرفته است.

تاریخ نویسان اسلامی خاندان‌های چندی را از ایرانیان نام می‌برند که تا قرن‌های دوم و سوم، بل که تا قرن چهارم هجری همچنان به دین زرتشت باقی

بوده‌اند و در اجتماع مسلمانان محترم می‌زیسته‌اند و سپس آن دین را ترک کرده‌اند.

می‌گویند: سامان، جد اعلای سامانیان که از احفاد سلاطین ساسانی است و خود از بزرگان بلخ بوده است در حدود قرن دوم، و جد اعلای خاندان قابوس که آن‌ها نیز حکومت و فرمان‌روایی یافتند در قرن سوم، و مهیار دیلمی شاعر زبردست و معروف ایرانی در اواخر قرن چهارم هجری به دین اسلام گرویدند.

مردم طبرستان و قسمت‌های شمالی ایران تا سیصد سال پس از هجرت، هنوز دین جدید را نشناخته بودند و با دولت خلفا به دشمنی بر می‌خاستند. بیشتر مردم کرمان در تمام مدت خلافت اموی‌ها زردشتی ماندند و در روزگار استخری (صاحب کتاب المسالک و الممالک) زردشتیان فارس اکثریت را تشکیل می‌داده‌اند.

مقدسی صاحب کتاب احسن‌التقاسیم نیز که از مورخان و جغرافی‌نویسان بزرگ جهان اسلام است و خود به ایران مسافرت کرده است در صفحه ۳۹ و ۴۲۰ و ۴۲۹ کتاب خود از زردشتیان فارس و نفوذ بسیار آن‌ها و احترام آن‌ها نزد مسلمانان که از سایر اهل ذمه محترم‌تر بوده‌اند یاد کرده است. بنا به گفته این مورخ در جشنهای زردشتیان در آن وقت همه بازارهای شهر را آذین می‌بسته‌اند و در عیدهای نوروز و مهرگان مردم شهر در سرور و شادی با ایشان هماهنگ می‌شده‌اند. مقدسی در صفحه ۳۲۳ احسن‌التقاسیم راجع به مذهب اهل خراسان می‌گوید: «در آنجا یهودی بسیار است و مسیحی کم و اصنافی از مجوس در آنجا هستند.»

مسعودی مورخ اسلامی، متوفی در نیمه‌ی اول قرن چهارم که او نیز به ایران مسافرت کرده است و با این که ایرانی نیست به تاریخ ایران و آثار ایران علاقه خاصی نشان می‌دهد، در کتاب «التنبیه و الاشراف» صفحه ۹۱ و ۹۲ از خاندان محترمی از مردم اصطخر نام می‌برد که کتاب تاریخ جامعی از دوره ساسانیان در دست داشته‌اند و مسعودی از آن کتاب استفاده کرده است. مسعودی حتی نام موید زمان خود را می‌برد. معلوم می‌شود موید زردشتیان به اعتبار عده فراوان زردشتی شخصیت ممتازی به شمار می‌آمده است.

مسعودی در جلد اول مروج‌الذهب، صفحه ۳۸۲، تحت عنوان «فی ذکر الاخبار عن بیوت النیران و غیرها» از آتش‌کده های زردشت یاد می‌کند. از آن جمله از آتش‌کده‌ای در «دارابجرد» نام می‌برد و می‌گوید در این تاریخ که سال ۳۳۲ هجری است آن آتش‌کده موجود است و مجوس آن اندازه که به آتش آن آتش‌کده احترام می‌گذارند و آن را تعظیم و تقدیس می‌کنند، آتش هیچ آتش‌کده‌ی دیگر را چنین تعظیم نمی‌کنند.

این ها همه می‌رساند که چنان که گفتیم ایرانیان تدریجاً اسلام را پذیرفته‌اند و اسلام تدریجاً و مخصوصاً در دوره‌های استقلال سیاسی ایران بر کیش زرتشتی غلبه کرده است.

عجیب این است که زرتشتیان در صدر اسلام که دوره‌ی سیادت سیاسی عرب است، آزادی و احترام بیشتری داشته‌اند از دوره‌های متأخرتر که خود ایرانیان حکومت را بدست گرفته‌اند. هر اندازه که ایرانیان مسلمان می‌شدند اقلیت زردشتی وضع نامناسب‌تری پیدا می‌کرد و ایرانیان مسلمان از اعراب مسلمان تعصب بیشتری علیه زردشتی‌گری ابراز می‌داشتند و ظاهراً همین تعصبات ایرانیان تازه مسلمان سبب شد که عده‌ای از زرتشتیان از ایران به هند مهاجرت کردند و اقلیت پارسیان هند را تشکیل دادند.

در اینجا بد نیست سخن مستر فرای نویسنده کتاب *میراث باستانی ایران* را از صفحه ۳۹۶ آن کتاب نقل کنیم. او می‌گوید:

از منابع اسلامی چنین بر می‌آید که استخر در فارس که یکی از دو کانون آیین زرتشتی در ایران ساسانی (کانون دیگرش در شیز آذربایجان) بود در روزگار اسلام نیز همچنان شکوفا ماند. اندک اندک شبکه آتشگاه‌ها با کم شدن زرتشتیان رو به کاستی نهاد. با این‌همه بیشتر مردم فارس تا قرن دهم میلادی همچنان به آیین زرتشت وفادار ماندند و پس از آن تا روزگار کشورگشایی سلجوقیان در سده یازدهم باز گروه انبوهی زرتشتی در فارس می‌زیستند.

شرح جالبی از پیکار میان مسلمانان و زرتشتیان در شهر کازرون در زمان ابواسحاق ابراهیم بن شهریار الکازرونی که بنیان‌گذار یکی از فرقه‌های متصوفان است و در سال ۱۰۳۴ میلادی در گذشته است در دست داریم.

بسیاری از زرتشتیان به راهنمایی این شیخ به اسلام گرویدند ولی از این کتاب (کتاب معجم البلدان یاقوت) و نیز از کتاب‌های دیگر اسلامی چنین بر می‌آید که موقعیت زرتشتیان همچنان استوار بوده است.

عامل کازرون در روزگار آل بویه که از آنجا بر سراسر فارس فرمان می‌راند، زرتشتی بود و خورشید نام داشت. وی در دیده فرمان‌روایی بویه شیراز چنان پایگاه بلندی داشت که این شاه‌زاده بویه فرمان داد تا شیخ کازرونی نزد او برود و سرزنش‌های او را به سبب آشویی که برای مسلمان کردن مردم برپا کرده بود بشنود (ص ۱۱۷ - ۱۲۱) مسلمانان و

زرتشتیان دو گروه عمده فارسی بودند و مسیحیان و یهود بسیار اندک بودند.

در صفحه ۳۹۹ می‌نویسد:

هرچه بر دامنه‌ی اندیشه‌های اسلامی افزوده می‌شد، جنبش‌های گوناگون مانند صوفی‌گری و شیعی‌گری رونق می‌یافت و در نتیجه پناه‌گاهی برای ایرانیان که نمی‌توانستند از اندیشه‌های کوتاه و توسعه نیافته زرتشتی پیروی کنند پدید می‌آمد. هنگامی که فرمان‌روایان دیلمی ایران، به تشیع گرویدند و بخش‌های غربی ایران را از دست خلیفه به در بردند و سرانجام در سال ۹۴۵ میلادی (۳۳۴ هجری) بر بغداد دست یافتند، آیین زرتشت رو به زوال نهاد. دیگر آل بویه اسلام و زبان عربی را برگزیدند، زیرا که این هر دو جنبه‌ی بین‌المللی گرفته بود و حال آن که زرتشتیان به محلات مخصوص زرتشتی نشین رانده شده بودند.

چنین می‌نماید که روی هم رفته آل بویه شیعی مذهب در برابر پیروان مذهب‌های دیگر مسامحه و بردباری پیشه کرده بودند، زیرا خلفای سنی و بسیاری از گماشتگان رسمی سنی مذهب را بر سر کارها بر جای می‌گذاشتند. چنان که گفتیم عامل زرتشتی‌کازرون نیز از جمله این گونه کسان بود.

اما آل بویه بیشتر دل‌بستگی به سنت‌های عربی خاندان علی علیه السلام و فرهنگ اسلامی داشتند تا به سربلندی‌های گذشته ایران. مثلاً عضدالدوله یکی از پادشاهان آل بویه در سال ۹۵۵ م / ۳۴۴ هـ. دستور داد تا کتیبه‌ای در تخت جمشید به عربی بکنند.

چه عاملی سبب شد که قرن‌ها بعد از زوال سیادت سیاسی عرب، مردم ایران گرایش بیشتری نسبت به اسلام نشان بدهند؟ آیا جز جاذبه‌ی اسلام و سازگاری آن با روح ایرانی چیز دیگری در کار بوده است؟ خود حکومت‌های مستقل ایرانی که از لحاظ سیاسی دشمن حکومت‌های عربی بودند، بیش از حکومت‌های عربی پاسدار اسلام و مؤید و مروج علمای اسلام و مشوق خدمت‌گزاران اسلام بودند. دانشمندان را در تألیف و تصنیف کتابهای اسلام و در تعلیم علوم اسلامی کمک می‌کردند. شور و هیجانی که ایرانیان نسبت به اسلام و علوم اسلامی در طول چهارده قرن اسلام حتی در دو قرن اول که سرجان ملکم انگلیسی نام آن‌ها را «دو قرن سکوت» گذاشته است نشان دادند، هم از نظر اسلام بی سابقه بود و هم از نظر ایران. یعنی نه ملت دیگری غیر از ایرانی آن قدر شور و هیجان و عشق و خدمت نسبت به اسلام نشان داده است

و نه ایرانیان در دوره دیگری برای هدف دیگری، چه ملی و چه مذهبی، این قدر شور و هیجان نشان داده‌اند.

ایرانیان پس از استقلال بدون هیچ مزاحمتی می‌توانستند آیین و رسوم کهن خود را احیاء کنند ولی نکردند. بل که بیش‌تر به آن پشت کردند و به اسلام رو آوردند. چرا؟ چون آن‌ها اسلام را با عقل و اندیشه و خواسته‌های فطری خود سازگار می‌دیدند. هیچ‌گاه خیال تجدید آیین و رسومی را که سال‌ها موجب عذاب روحی آنان بود در سر نمی‌پروراندند و این سنتی است که طبق شهادت تاریخ در طول این چهارده قرن که اسلام به ایران آمده است همچنان باقی و پابرجاست.

و اگر ملاحظه می‌کنید که افراد معدود معلوم‌الیهی‌ای در این روزگار و احیاناً زمان‌های گذشته سخن از تجدید آیین و رسوم قدیم به میان آورده اند، نباید آن‌ها را به حساب ملت ایران آورد¹. چه ایرانیان همان طور که پس از این نیز مفصلاً شرح خواهیم داد، بارها نشان داده اند که از خود اعراب، اسلام را با روحیات خود سازگارتر دانسته اند و دلیل آن، این همه خدمات صادقانه‌ای است که آنان در طول این چهارده قرن به اسلام و قرآن نموده‌اند. خدماتی که با اخلاص و ایمان عجیبی همراه بوده است و ما به یاری خدا در صفحات آینده شرح نسبتاً جامعی پیرامون برخی از خدمات ارزندهٔ آنان خواهیم داد تا همگان بدانند که ملت ایران چگونه با جان و دل آیین مسلمانی را پذیرفته و آن را موافق با عقل و اندیشه و تنها پاسخ‌گوی خواسته‌های وجدانی خود دانسته است و همین حقیقت است که ما را به یاد فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌اندازد که فرمود: «به خدا قسم من روزی را می‌بینم که همین ایرانیان که شما برای اسلام با آنان می‌جنگید با شما بجنگند تا شما را مسلمان کنند.»

دو جریان در ایران پیش آمده و سبب شده است که عده‌ای دانسته یا ندانسته مغالطه کنند و آن‌ها را نوعی مقاومت و عکس‌العمل مخالف از طرف ایرانیان در مقابل اسلام و لاقلاً در مقابل اعراب قلمداد کنند. احیای زبان فارسی و دیگر مذهب تشیع.

¹ خوش‌بختانه از آغاز اسلام تاکنون هر وقت کسانی به بهانه‌ی تجدید آیین و رسوم کهن ایران سر و صدای به پا کرده‌اند، با عکس‌العمل شدید ملت ایران روبرو گردیده‌اند. به طوری که بهافریدها و سنباده‌ها و بابک‌ها و مازیارها به دست کسانی چون ابومسلم و افشین ایرانی و سربازهای بی‌شمار همین کشور تار و مار شدند. ولی معلوم نیست چرا نغمه‌سازان استعمار این همه سرکوب‌کنندگان نهضت‌های ضد اسلامی را نادیده می‌گیرند، و تنها کسانی چون بابک را به حساب ملت ایران می‌آورند. همان بابکی که وقتی می‌خواست به ارمنستان فرار کند به او گفته شد هر جا بروی خانه‌ی خودت می‌باشد. چه تو زنها و دخترهای بی‌شماری را آبتن کرده‌ای و از بسیاری از آنان بچه داری. (کامل ابن اثیر)

از این رو لازم است ما درباره‌ی این دو پدیده که یکی به زبان رسمی ما مربوط است و دیگری به مذهب رسمی ما، تا آن جا که با این مسأله ارتباط دارد بحث و تحقیق نماییم.

زبان فارسی

یکی از مسائلی که بهانه قرار داده شده تا آیین مسلمانی را بر ایرانیان تحمیلی نشان دهند، این است که می‌گویند: ایرانیان در طول این تاریخ زبان خود را حفظ کردند و آن را در زبان عربی محو و نابود نساختند.

شگفتا! مگر پذیرفتن اسلام مستلزم این است که اهل یک زبان، زبان خود را کنار بگذارند و به عربی سخن گویند؟ شما در کجای قرآن یا روایات و قوانین اسلام چنین چیزی را می‌توانید پیدا کنید؟ اصولاً در مذهب اسلام که آیین همگانی است، مسأله‌ی زبان مطرح نیست. ایرانیان هرگز در مخیله‌شان خطور نمی‌کرد که تکلم و احیای زبان فارسی مخالف اصول اسلام است و نباید هم خطور می‌کرد. اگر احیای زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام بود چرا همین ایرانیان این قدر در احیای لغت عربی، قواعد زبان عربی، صرف و نحو عربی، معانی و بیان بدیع و فصاحت و بلاغت زبان عربی کوشش کردند و جدیت نمودند؟ هرگز اعراب به قدر ایرانیان به زبان عربی خدمت نکرده‌اند.

اگر احیاء زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام یا عرب یا زبان عربی می‌بود، مردم ایران به جای این همه کتاب لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت برای زبان عربی، کتاب‌های لغت و دستور زبان و قواعد بلاغت برای زبان فارسی می‌نوشتند، و یا لاقلاً از ترویج و تأیید و اشاعه‌ی زبان عربی خودداری می‌کردند.

ایرانیان نه توجه‌شان به زبان فارسی به عنوان ضدیت با اسلام یا عرب بود و نه زبان عربی را زبان بیگانه می‌دانستند. آن‌ها زبان عربی را زبان اسلام می‌دانستند نه زبان قوم عرب. و چون اسلام را متعلق به همه می‌دانستند، زبان عربی را نیز متعلق به خود و همه مسلمانان می‌دانستند.

حقیقت این است که اگر زبان‌های دیگر از قبیل فارسی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی زبان یک قوم و ملت است، زبان عربی تنها زبان یک کتاب است. مثلاً زبان فارسی زبانی است که تعلق دارد به یک قوم و یک ملت. افرادی بی‌شمار در حیات و بقای آن سهیم بوده‌اند. هر یک از آن‌ها به تنهایی اگر نبودند، باز زبان فارسی در جهان بود. زبان فارسی زبان هیچ‌کس و هیچ کتاب به تنهایی نیست. نه زبان فردوسی است و نه زبان رودکی و نه نظامی و نه سعدی و نه مولوی و نه حافظ و نه هیچ کس دیگر. زبان همه است ولی زبان عربی فقط زبان یک کتاب است به نام قرآن.

قرآن تنها نگه‌دارنده و حافظ و عامل حیات و بقای این زبان است. تمام آثاری که به این زبان به وجود آمده، در پرتو قرآن و به خاطر قرآن بوده است. علوم دستوری که برای این زبان به وجود آمده به خاطر قرآن بوده است. کسانی که به این زبان خدمت کرده‌اند و کتاب نوشته‌اند به خاطر قرآن بوده است. کتاب‌های فلسفی، عرفانی، تاریخی، طبی، ریاضی، حقوقی و غیره که به این زبان ترجمه یا تألیف شده فقط به خاطر قرآن است. پس حقا زبان عربی زبان یک کتاب است نه زبان یک قوم و یک ملت. اگر افراد برجسته‌ای برای این زبان احترام بیشتری از زبان مادری خود قائل بودند از این جهت بود که این زبان را متعلق به یک قوم معین نمی‌دانستند بلکه آنرا زبان آیین خود می‌دانستند و لهذا این کار را توهین به ملت و ملیت خود نمی‌شمردند. احساس افراد ملل غیر عرب این بود که زبان عربی زبان دین است و زبان مادری آن‌ها زبان ملت.

مولوی پس از چند شعر معروف خود در مثنوی که به عربی سروده است:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیوة فی حیوة
پارسی گو گر چه تازی خوش‌تر است عشق را خود صد زبان دیگر است

مولوی در این شعر زبان عربی را بر زبان فارسی که زبان مادری اوست ترجیح می‌دهد، به این دلیل که زبان عربی زبان دین است.

سعدی در باب پنجم گلستان حکایتی به صورت محاوره با یک جوان کاشغری که مقدمه‌ی نحو زمخشری می‌خوانده است ساخته است. در آن حکایت از زبان فارسی و عربی چنان یاد می‌کند که زبان فارسی زبان مردم عوام است و زبان عربی زبان اهل فضل و دانش.

حافظ در غزل معروف خود می‌گوید:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است

زبان خموش ولکن دهان پر از عربی است

از فراری که مرحوم قزوینی در *بیست مقاله* نوشته است، یکی از عنکبوتان گرفتار تارهای حماقت، که از برکت نقشه‌های استعماری فعلاً کم نیستند، همیشه از حافظ گله‌مند بوده است که چرا در این شعر زبان عربی را هنر دانسته است؟!

اسلام چنان که پیش از این گفتیم به ملت یا قوم و دسته‌ی مخصوصی توجه ندارد که بخواهد زبان آن‌ها را رسمی بشناسد و زبان قوم دیگر را از رسمیت بپندازد. زید بن ثابت به نقل مسعودی در التنبیه و الاشراف به دستور پیغمبر اکرم زبان‌های فارسی، رومی، قبطی و حبشی را از افرادی که در مدینه بودند و یکی

از این زبان‌ها را می‌دانستند آموخته بود و سمت مترجمی رسول اکرم را داشت در تواریخ نقل شده است که حضرت امیر علیه‌السلام گاهی به فارسی تکلم می‌کرده‌اند.

به طور کلی آیین و قانونی که متعلق به همه‌ی افراد بشر است، نمی‌تواند روی زبان مخصوصی تکیه کند؛ بلکه هر ملتی با خط و زبان خود که خواه ناخواه مظهر یک نوع فکر و ذوق و سلیقه است می‌تواند بدون هیچ مانع و رادعی از آن پیروی کند.

بنابراین اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست و به تعبیر دیگر این دو به یکدیگر ربطی ندارد که مغرضان، آن را نشانه‌ی عدم تمایل ایرانیان به اسلام بدانند.

اصولاً تنوع زبان علاوه بر این که مانع پذیرش اسلام نیست، وسیله‌ای برای پیشرفت بیشتر این دین هم محسوب می‌شود. چه هر زبانی می‌تواند به وسیله زیبایی‌های مخصوص خود و قدرت مخصوص خود خدمت جداگانه‌ای به اسلام بنماید. یکی از موفقیتهای اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود و با ذوق و فرهنگ و زبان مخصوص خود، خدماتی کرده‌اند. اگر زبان فارسی از میان رفته بود ما امروز آثار گرانبها و شاه‌کارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون «مثنوی» و «گلستان» و «دیوان حافظ» و «نظامی» و صدها اثر زیبای دیگر که در سراسر آن‌ها مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی جاوید ساخته‌اند نداشتیم.

چه خوب بود که چند زبان دیگر همچون زبان فارسی در میان مسلمین وجود داشت که هر یک می‌توانستند با استعداد مخصوص خود به اسلام خدمت جداگانه‌ای بنمایند. این اولاً.

ثانیاً، زبان فارسی را چه کسانی و چه عواملی زنده نگاه داشتند؟ آیا واقعاً ایرانی‌ها خودشان زبان فارسی را احیا کردند یا عناصر غیر ایرانی در این کار بیش از ایرانی‌ها دخالت داشتند؟ و آیا حس ملیت ایرانی عامل این کار بود یا یک سلسله عوامل سیاسی که ربطی به ملیت ایرانی نداشت؟

طبق شواهد تاریخی، بنی‌عباس که از ریشه عرب و عرب‌نژاد بودند از خود ایرانی‌ها بیشتر زبان فارسی را ترویج می‌کردند و این بدان جهت بود که آن‌ها برای مبارزه با بنی‌امیه که سیاست‌شان عربی بود و بر اساس تفوق عرب بر غیر عرب؛ سیاست ضد عربی پیشه کردند. و به همین دلیل است که اعراب ناسیونالیست و عنصر پرست امروز، بنی‌امیه را مورد تجلیل قرار می‌دهند و از بنی‌العباس کم و بیش انتقاد می‌کنند. بنی‌العباس به خاطر مبارزه با بنی‌امیه که

اساس سیاستشان قومیت و نژاد و عنصر پرستی عربی بود با عربیت و هر چه موجب تفوق عرب بر غیر عرب بود مبارزه می کردند، عنصر غیر عرب را تقویت می کردند و اموری را که سبب می شد کمتر غیر عرب تحت تأثیر عرب قرار بگیرند نیز تقویت می کردند و به همین جهت به ترویج زبان فارسی پرداختند و حتی با زبان عربی مبارزه کردند.

ابراهیم امام که پایه گذار سلسله بنی عباس است به ابومسلم خراسانی نوشت: «کاری بکن که یک نفر در ایران به عربی صحبت نکند و هر کس را که دیدی به عربی سخن می گوید بکش»^۱.

مستزفرای، در صفحه ۲۸۷ کتاب خود می گوید:

به عقیده من خود تازیان در گسترش زبان فارسی در مشرق یاری کرده اند و این خود موجب بر افتادن زبان سعدی و لهجه های دیگر آن سرزمین شد.

در ریحانة الادب می نویسد:

در سال صد و هفتاد هجری که مأمون به خراسان رفت و هر یک از افاضل نواحی به وسیله خدمتی و مدحتی تقرب می جستند، ابوالعباس مروزی نیز که در سخنوری به هر دو زبان تازی و دری مهارتی بی نهایت داشت مدحت ملمعی مخلوط از کلمات فارسی و عربی نظم و در حضور مأمون انشاء کرد و بس پسندیده طبع شد و به انعام هزار دینار (هزار اشرفی طلا) هیجده نخودی) به طور مستمر قرین افتخار گردید.

از آن پس فارسی زبانان بدان شیوه رغبت کردند و طریقهی نظم فارسی را که بعد از غلبه عرب متروک بوده، مسلوک داشتند.

از ابیات قصیده او در مدح مأمون: «ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرق دین، گسترانیده به فضل وجود بر عالم یدین، مر خلافت را تو شایسته، چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته، چو رخ را هر دو عین کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت، مر زبان پارسی را هست با این نوع بین، لیک از آن گفتم من این مدحت تو را، تا این لغت گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین»^۲.

^۱ نقل از خطط مقریزی.

^۲ ریحانة الادب، چاپ سوم، جلد هفتم، صفحه ۱۸۱.

از طرف دیگر در طول تاریخ، بسیاری از ایرانیان ایرانی نژاد مسلمان را می‌بینیم که چندان رغبتی به زبان فارسی نشان نمی‌دادند. مثلاً طاهریان و دیالمه و سامانیان که همه از نژاد ایرانی خالص بوده‌اند در راه پیشبرد زبان فارسی کوشش نمی‌کردند و حال آن که غزنویان که از نژاد غیر ایرانی بودند، وسیله‌ی احیای زبان فارسی گشتند.

مستر فرای در صفحه ۴۰۳ کتاب *میراث باستانی ایران* می‌گوید:

می‌دانیم که طاهریان هواخواه به کاربردن زبان عربی در دربارشان در نشاپور بودند و بازپسین ایشان به داشتن شیوه عربی دل‌پسندی نام آور گشته بود.»

قبلاً سخن همین مستشرق را درباره رو آوردن دیلمیان به زبان عربی نقل کردیم.

سامانیان چنان که گفته‌اند از نسل بهرام چوبین، سپه‌سالار معروف دوره ساسانی بوده‌اند. این سلسله از سلاطین، از مسلمان‌ترین و هم دادگسترترین سلاطین ایران بشمار می‌روند و نسبت به اسلام و شعائر اسلامی نهایت علاقه‌مندی را داشته‌اند. در مقدمه پر مغز کتاب «احادیث مثنوی»، ضمن تشریح نفوذ تدریجی احادیث نبوی در همه شئون علمی و ادبی جهان اسلام، به نقل از «وانساب سمعانی» می‌گوید:

و بسیاری از امرا و وزراء که مشوق شعرا و حامی کتاب و نویسندگان بودند، خود از رواة حدیث به شمار می‌رفتند، چنان که از امرا و شهریاران سامانی امیر احمد بن اسد بن سامان (متوفی ۲۵۰) و فرزندان وی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد (متوفی در ماه صفر ۲۹۵) و ابوالحسن نصر بن احمد (متوفی در جمادی الاخر ۳۷۹) و ابو یعقوب اسحق بن احمد (متوفی ۲۱ صفر ۳۰۱) در طبقات رواة ذکر شده‌اند و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفی دهم صفر ۳۱۹) روایت حدیث می‌کرده است و امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور و پسر او ابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان در عداد رواة حدیث بشمارند، و ابوعلی مظفر (یا محمد) بن ابوالحسن (مقتول رجب ۲۸۸) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال می‌کرد، راوی حدیث بود و مجلس املاء داشت و ابو عبدالله حاکم بن البیع (صاحب کتاب معروف مستدرک، متوفی ۴۰۵) از وی سماع داشته است.

در دربار سامانیان با همه‌ی اصالت در نژاد ایرانی، زبان فارسی به هیچ‌وجه ترویج و تشویق نشده است و وزرای ایرانی آن‌ها نیز علاقه‌ای به زبان فارسی

نشان نمی دادند. همچنان که دیالهی ایرانی شیعی نیز چنین بوده‌اند. برعکس در دستگاه غزنویان ترک‌نژاد سنی مذهب متعصب، زبان فارسی رشد و نضج یافته است.

این‌ها می‌رساند که علل و عوامل دیگری غیر از تعصبات ملی و قومی در احیاء و ابقای زبان فارسی دخالت داشته است.

صغاریان، توجهشان به زبان فارسی بوده است. آیا علت این امر نوعی تعصب ایرانی و ضد عربی بوده است یا چیز دیگر؟ مستر فرای می‌گوید:

شاید دودمان صغاری که تباری از مردم فرودست داشتند، فارسی نوین را پیشرفت دادند. زیرا که یعقوب، پایه گذار آن، عربی نمی‌دانست و بنا به روایتی خواهان آن بود که شعر به زبانی سروده شود که وی دریابد. علی‌هذا علت توجه بیشتر صغاریان به زبان فارسی، عامی و بی‌سواد بودن آنهاست.

مستر فرای پس از آنکه به یک نهضت فارسی مخلوط به عربی در زمان سامانیان اشاره می‌کند، می‌گوید:

ادبیات نوین فارسی (فارسی مخلوط با لغات عربی) ناشی از شورش بر ضد اسلام یا عربی نبود. مضمون‌های زرتشتی که در شعر آمده است، وابسته به شیوه‌ی راسخ زمان بوده و نباید آن را نشانه‌ی ایمان مردم به آیین زرتشت دانست.

افسوس گذشته خوردن در آن روزگار بسیار رواج داشت به ویژه در میان شاعرانی که روحی حساس داشتند، این اندوه گذشته معمول‌تر بود. اما دیگر بازگشت به گذشته ناشدنی بود. زبان فارسی نوین یکی از زبان‌های اسلامی هم‌پایه عربی گشته بود. شک نیست که اکنون اسلام از تکیه بر زبان عربی بی‌نیاز گشته بود. دیگر اسلام دارای ملت‌های بسیار و فرهنگی جهانی گشته بود و ایران در گرداندن فرهنگ اسلامی نقشی بزرگ داشت.

مستر فرای در صفحه ۴۰۰ کتاب خود درباره ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی و تأثیرات آن، تحت عنوان «آغاز زندگی نوین ایران» چنین می‌گوید:

در برخی فرهنگ‌ها زبان بیش‌تر از دین یا جامعه در ادامه یافتن یا بر جای ماندن آن فرهنگ اهمیت دارد. این اصل با فرهنگ ایران راست می‌آید. زیرا که بی‌شک در پیوستگی زبان فارسی میانه (فارسی عهد ساسانی) و فارسی نوین (فارسی دوره اسلامی) نمی‌توان تردید روا داشت. با این

همه این دو یکی نیستند. بزرگ‌ترین فرق میان این دو زبان، راه یافتن بسیاری از واژه‌های عربی است در فارسی نوین که این زبان را از نظر ادبیات نیرویی بخشیده و آن را جهان‌گیر کرده است و این برتری را در زبان پهلوی نمی‌توان یافت.

به راستی که عربی، فارسی نوین را توان‌گر ساخت و آن را توانای پدید آوردن ادبیاتی شکوفان به ویژه در تهیه شعر ساخت. چنان که شعر فارسی در پایان قرون وسطی، به اوج زیبایی و لطف رسید. فارسی نوین راهی دیگر پیش گرفت که قافله سالار آن گروهی مسلمانان ایرانی بودند که در ادبیات عرب دست داشتند و نیز به زبان مادری خویش بسیار دل‌بسته بودند. فارسی نوین که با الفبای عربی نوشته می‌شد، در سده‌ی نهم میلادی در مشرق ایران رونق گرفت و در بخارا پایتخت دودمان سامانی گل کرد.

در صفحه ۴۰۲ راجع به استفاده‌ی شعر فارسی از عروض عربی چنین می‌گوید:

در ساختن شعرهای نوین فارسی روش کهن را با افاعیل عربی در آمیختند و بحرهای بسیار فراوانی پدید آوردند. شاید به‌ترین و کهن‌ترین نمونه این پیوند، شاهنامه فردوسی باشد که به بحر متقارب ساخته شده است.

مذهب تشیع

ایرانیان از قدیم‌الایام که اسلام اختیار کردند، بیش از اقوام و ملل دیگر نسبت به خاندان نبوت علاقه و ارادت نشان دادند. بعضی از شرق‌شناسان خواسته‌اند این علاقه‌ها و ارادت‌ها را صادقانه ندانند، بل که نوعی عکس‌العمل زیرکانه در مقابل اسلام، و لااقل در مقابل اعراب، برای احیای رسوم و آیین قدیم ایرانی معرفی نمایند.

گفته‌ی این افراد برای دو دسته بهانه خوبی شده است.

یکی سنیان متعصب که به این وسیله شیعه را یک فرقه سیاسی و غیر مخلص نسبت به اسلام معرفی کنند و به اساس تشیع حمله برند، چنان که احمد امین مصری در کتاب «و فجر الاسلام» چنین کاری کرد و علامه فقید شیخ محمد حسین کاشف الغطاء برای رد آن افترا، کتاب «اصل الشیعه و اصولها» را نوشت.

دسته دیگر، به اصطلاح ناسیونالیست‌های ایرانی هستند. این دسته برعکس دسته اول، ایرانیان را تجلیل می‌کنند که توانستند آیین کهن را زیر پرده‌ی تشیع حفظ و نگهداری کنند. در کتاب «قانون و شخصیت» از انتشارات دانشگاه تهران

تألیف دکتر پرویز صانعی، صفحه ۱۵۷، ضمن بحث در این که تدریس تاریخ در مدارس ما خشک و مرده و سطحی است و باید زنده و اساسی و تحلیلی باشد، می‌گوید:

مثلاً مسأله‌ی اختلاف فرق شیعه و سنی اسلام به عنوان یک مطلب تاریخی به ما تعلیم داده می‌شد و می‌گفتند که ایرانیان که طرفدار حضرت علی علیه السلام بودند به ایشان گرویدند و اختلاف اساسی بین شیعه و سنی آن است که ما حضرت علی را خلیفه اول می‌دانیم، در حالی که سنیان ایشان را خلیفه چهارم می‌شمارند.

این طرز تعریف و تشریح مسأله، اختلاف بین سنی و شیعه را کاملاً صوری و غیر مهم جلوه می‌دهد. به طوری که خود اختلاف هم غیر منطقی به نظر می‌رسد.

سال‌ها بعد از ترک دبیرستان و ضمن مطالعه به این مطلب برخوردیم که پیدایش فرقه‌ی شیعه از ابتکارات فکر ایرانی و به خاطر حفظ استقلال ملی و شعائر باستانی او بوده است. از آن جهت که امام حسین علیه‌السلام دختر آخرین پادشاه ایرانی را به زنی اختیار کرده بودند، فرزند ایشان و سپس فرزندانشان از شاه‌زادگان و منسوب به سلسله‌های با عظمت ایرانی شمرده شده، به این ترتیب دوام حکومت ایرانی و شعائر و افتخارات او تأمین شده است. و از آن به بعد کلمه «سید» هم که به اولاد ائمه اطلاق می‌شد، در واقع جانشین کلمه شاه‌زاده گشته است.^۱

ماهیت و اهمیت این ابتکار فکر و عاطفه‌ی ایرانی که برای حفظ «ملیت» او صورت گرفته با مطالعه‌ی بیش‌تری در مذهب قدیم ایران، یعنی دین زردشتی و آداب و رسوم و سنتی که از آن دین وارد شیعه‌ی دین اسلام شده بهتر معلوم گشته و رابطه‌ی فرقه شیعه با تاریخ باستان ایران و همین‌طور دوره فعلی حیات ما روشن می‌شود. یعنی درک می‌کنیم که چطور بعضی عقاید و سنن ایران باستان از طریق مذهب شیعه برای ما حفظ شده است.

کنت گوپینو در کتابی که در حدود صد سال پیش به نام «فلسفه و ادیان در آسیای مرکزی» منتشر کرده، عقاید قدیمی ایرانیان را درباره‌ی جنبه‌ی آسمانی و الهی داشتن سلاطین ساسانی، ریشه اصلی عقائد شیعه در باب امامت و

^۱ نویسنده در پاورقی این رباعی را به تناسب ذکر می‌کند: بشکست عمر پشت
هژبران عجم را / بر باد فنا داد رگ و ریشه‌ی جم را / این عریده بر غصب خلافت ز
علی نیست / با آل عمر کینه قدیم است عجم را

عصمت و طهارت ائمه اطهار دانسته است و ازدواج امام حسین علیه‌السلام را با شهریانو، عامل سرایت آن عقیده ایرانی در اندیشه‌ی شیعه به شمار آورده است.

ادوارد براون نیز نظریه گوبینو را تأیید می‌کند. وی می‌گوید:

نگارنده معتقد است که حق با گوبینو بوده است. آن‌جا که می‌گوید: «ایرانیان سلطنت را حق آسمانی یا موهبت الهی می‌دانستند که در دودمان ساسانی به ودیعه قرار گرفته بود» و این عقیده تأثیر عظیمی در سراسر تاریخ ادوار بعد ایران داشته است. علی‌الخصوص علاقه شدید ایرانیان به مذهب تشیع، تحت تأثیر همین عقیده است که محکم به مذهب تشیع چسبیده‌اند، انتخاب خلیفه یا جانشین روحانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر اندازه نزد عرب دموکرات امر طبیعی بود، در نظر اهل تشیع غیر طبیعی می‌نمود و جز ایجاد اشمئزاز اثر دیگری نداشت. و شخص عمر خلیفه ثانی سنت و جماعت هم بدان سبب نزد شیعه مورد نفرت است که امپراتوری ایران را نابود ساخت.

کینه‌ی ایرانیان نسبت به عمر گر چه در لباس مذهب ظاهر شد، محل هیچ‌گونه شبهه و تردید نیست. به عقیده ایرانیان حسین بن علی علیه‌السلام که پسر کوچک فاطمه زهرا بنت نبی اکرم می‌باشد، شهریانو دختر یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی را به حباله نکاح در آورد و بنابراین هر دو فرقه بزرگ تشیع (امامیه و اسماعیلیه) نه تنها نماینده‌ی حقوق و فضائل خاندان نبوتند، بلکه واجد حقوق و فضائل سلطنت نیز می‌باشند. زیرا نژاد از دو سو دارند. از بیت رسالت و از دوده ساسانی.¹

آری این است توجیهی که برخی از مستشرقین، و ایرانیانی که تحت تأثیر سخنان آن‌ها واقع شده‌اند راجع به ماهیت مذهب شیعه و علت پیدایش آن می‌نمایند. بدیهی است که بحث تفصیلی در این موضوع نیازمند به رساله جداگانه‌ای است. ولی ما در این‌جا از ذکر بعضی مطالب به طور اجمال گزیری نداریم.

موضوع ازدواج امام حسین علیه‌السلام با شهریانو دختر یزدگرد و تولد امام سجاد علیه‌السلام از شاه‌زاده خانمی ایرانی و انتساب ائمه‌ی بعد از ایشان به خاندان سلطنتی ایران بهانه‌ای به دست عده‌ای خیال‌باف یا مغرض داده است که گرایش ایرانیان را به خاندان رسالت نتیجه انتساب آن‌ها به دودمان شاهان

¹ جلد اول تاریخ ادبیات، ترجمه فارسی، صفحه ۱۹۵.

ساسانی معرفی کنند و اعتقاد شیعیان را به حق الهی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام از بقایای اعتقاد قدیمی ایرانیان به «فره ایزدی» پادشاهان ساسانی بدانند. زیرا مسلم است که پادشاهان ساسانی خود را آسمانی‌نژاد می‌دانستند و برای خود مقامی نیمه‌خدایی و فوق‌بشری قائل بودند. آیین زردشتی آن عصر نیز این طرز تفکر را تأیید می‌کرد. می‌گویند در یکی از کتیبه‌های پهلوی که از شاهپور پسر اردشیر ساسانی در حاجی آباد به دست آمده است چنین نوشته شده است:

شاهپور، شاه شاهان ایران و غیر ایران، مینو سرشت، از
سوی یزدان، فرزند موجودی آسمانی و مزدا پرست اردشیر
مینو سرشت، از سوی یزدان، نوه بابک پادشاه که خود نیز
آسمانی و از سوی یزدان بوده است.^۱

پس چون پادشاهان ساسانی برای خود مقامی آسمانی قائل بودند و از طرف دیگر ائمه‌ی اطهار هم نژادشان به آنها می‌رسد و شیعیان و پیروان آنها هم همه ایرانی هستند و برای آنها مقام آسمانی قائلند، پس با این صغرا و کبرای صد در صد صحیح منطقی! اعتقاد به امامت ائمه‌ی اطهار مولود همان اعتقاد قدیمی ایرانی است.

ما ضمن بیان مختصری، پوچی این ادعا را روشن می‌کنیم. مقدمه باید بگویم که در اینجا دو مطلب است و باید از یکدیگر تفکیک شود.

یکی اینکه طبیعی است که هر ملتی که دارای یک سلسله عقاید و افکار مذهبی یا غیر مذهبی هست و سپس تغییر عقیده می‌دهد. خواه‌ناخواه، قسمتی از عقاید پیشین در زوایای ضمیرش باقی می‌ماند و ناخودآگاهانه آنها را در عقاید جدید خویش وارد می‌کند. ممکن است نسبت به عقیده‌ی جدید خویش نهایت خلوص نیت را داشته باشد و هیچ‌گونه تعصب و تعمدی برای حفظ معتقدات پیشین خود نداشته باشد. ولی از آنجا که لوح ضمیرش به کلی از افکار و عقاید پیشین پاک نشده است، کم و بیش آنها را با خود وارد عقیده و مسلک و مذهب جدید می‌نماید.

این مطلب جای تردید نیست. مللی که مسلمان شدند، برخی بت‌پرست بودند و عقاید وثنی داشتند. بعضی دیگر مسیحی یا یهودی یا مجوسی بودند. زمینه‌های فکری پیشین آنها احیاناً ممکن است در افکار و عقاید اسلامی ایشان اثر گذاشته باشد. مسلماً! ایرانیان نیز ناخودآگاه برخی عقاید خویش را با صبغه اسلامی حفظ کردند. متأسفانه پاره‌ای خرافات هم‌اکنون در میان برخی ایرانیان وجود دارد. از قبیل پریدن از روی آتش در چهارشنبه‌ی آخر سال و سوگند

^۱ همان، صفحه ۱۴۲.

خوردن به سوی (نور) چراغ که از بقایای ما قبل اسلام است. و این وظیفه اسلامی است که با مقیاسهای اصولی اسلام عقاید پاک و خالص اسلامی را از کدورت اندیشه های جاهلی همیشه دور نگاه دارد.

مسأله‌ی ولایت و امامت را اگر بخواهیم از این جهت مورد مطالعه قرار دهیم، باید به قرآن کریم و سنت قطعی رسول اکرم مراجعه کنیم تا معلوم شود آیا قبل از آن که ملل مختلف جهان، اسلام آورند چنین مطلبی در خود اسلام مطرح بوده است یا خیر؟

مطالعه در قرآن و سنت قطعی رسول اکرم می‌رساند که اولاً مقامات معنوی و آسمانی و ولایتی برخی از بندگان صالح حق مورد تأیید قرآن کریم است. ثانیاً قرآن کریم تلویحاً و تصریحاً ولایت و امامت را تأکید کرده است و به علاوه رسول اکرم نیز عترت طاهرین خود را به این مقام معرفی کرده است.

پیش از آن که اعراب مسلمان با ملل دیگر برخورد کنند و عقاید آنها در یکدیگر تأثیر کند، در متن اسلام چنین مسائلی مطرح بوده است. آیه‌ی کریمه‌ی «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم» کم و بیش ناظر به مقامات ولایتی بعضی از افراد بشر است. اساس مذهب تشیع در قرآن و سنت قطعی است و جای هیچ‌گونه تردیدی از این نظر نیست.

ما در اینجا نمی‌توانیم وارد این بحث شویم، گو اینکه میدان باز و وسیعی دارد، زیرا به مطلب مورد بحث ما مربوط نیست. آن چه مربوط به این بحث است، رابطه ایرانیان با تشیع است. بحث در ادعای بعضی از مستشرقین و اتباع و اذئاب آنهاست که می‌گویند مذهب تشیع از طرف ایرانیان به عنوان عکس‌العملی در مقابل اسلام، ابتکار و اختراع شد و ایرانیان مذهب شیعه را از این جهت خلق کردند تا در زیر پرده‌ی تشیع عقاید کهن خود را که بدان علاقه و ایمان داشتند حفظ و نگهداری کنند.

مطلب دیگر این است که بعضی از ملل، پس از آنکه از لحاظ سیاسی و نظامی مغلوب ملتی دیگر می‌گردند، عقاید و افکار خود را آگاهانه در زیر پرده نگهداری می‌کنند، و این خود نوعی مقاومت است در برابر قوم غالب. برخی از مستشرقین و برخی از ایرانیان که از آنان الهام می‌گیرند معمولاً ادعا می‌کنند که ایرانیان، تشیع را برگزیدند تا عقاید کهن خود را در زیر پرده‌ی تشیع حفظ و نگهداری کنند. ما هم این مطلب را از همین زاویه تجزیه و تحلیل می‌کنیم.

این مطلب اولاً بستگی دارد به مطلبی که قبلاً بحث کردیم که آیا اسلام ایرانیان از روی رضا و رغبت بوده یا به زور و جبر و عنف صورت گرفته است. اگر ایرانیان مجبور می‌بودند که عقاید و افکار پیشین را رها کنند و عقاید اسلامی را

بپذیرند، جای این توهم بود که گفته شود آنها چون مجبور بودند عقاید پیشین را ترک گویند ناچار متوسل به حيله شدند. ولی پس از آن که مسلم شد که هیچ وقت مسلمانان، ایرانیان را مجبور به ترک دین و مذهب و عقاید پیشین خود نکرده‌اند، بلکه به آنها اجازه می‌دادند که آتش‌کده‌های خود را نگهداری کنند و حتی پس از آن که اهل کتاب (یهود، نصاری، مجوس) در ذمه‌ی مسلمین قرار می‌گرفتند، مسلمانان خود را ملزم به حفظ معابد آنها می‌دانستند و مانع تخریب آن معابد می‌شدند.

به علاوه امکان نداشت گروه قلیلی از مردم عرب که مسلماً عده‌شان هیچ وقت به چند صد هزار نرسید بتواند ملتی چند میلیونی را مجبور به ترک دین و آیین خود بکنند. خصوصاً با توجه به این که هر طرف از همان نوع سلاحی برخوردار بودند که دیگری برخوردار بود. بلکه امکانات ایرانیان از هر نظر بیشتر و بهتر بود. علی‌هذا امکان نداشت که اعراب بتوانند ایرانیان را مجبور به ترک دین خود کنند. بنابراین اگر ایرانیان جدّاً می‌خواستند عقاید و آداب کهن خود را حفظ کنند چه لزومی داشت که از روی نفاق اظهار اسلام کنند و با نام تشیع آنها را نگهداری کنند.

به علاوه، قبلاً ثابت کردیم که اسلام ایرانیان تدریجی بوده است و نفوذ و سلطه‌ی عمیق اسلام بر روی ایرانیان و غلبه‌ی آن بر کیش زرتشتی بیش‌تر در دوره‌هایی صورت گرفته که ایرانیان استقلال خود را بازیافته بودند. بنابراین جایی برای این پاره‌ها باقی نمی‌ماند.

خود آقای ادوارد براون در جاهای متعدد کتاب خود اقرار و اعتراف می‌کند که ایرانیان دین اسلام را به طوع و رغبت پذیرفتند. در صفحه ۲۹۷، از جلد اول تاریخ ادبیات می‌گوید:

تحقیق درباره‌ی غلبه‌ی تدریجی آیین اسلام بر کیش زردشت مشکل‌تر از تحقیق در استیلای ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است. چه بسا تصور کنند که جنگ‌جویان اسلام اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیر می‌ساختند: اول قرآن، دوم شمشیر.

ولی این تصور صحیح نیست. زیرا گیر و ترسا و یهود اجازه داشتند آیین خود را نگاه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه بودند. و این ترتیب کاملاً عادلانه بود. زیرا اتباع غیر مسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکات که بر امت پیامبر فرض بود معافیت داشتند.

در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ پس از اینکه شرحی راجع به انقراض دین زرتشتی بحث می‌کند، می‌گوید:

اگر چه اخبار راجع به کسانی که تغییر مذهب دادند قلیل است، لکن همین حقیقت که تا سه قرن و نیم بعد از فتح اسلام این گونه موارد پیش آمده است، گواه روشنی است بر این که ایرانیان از روح تحمل و گذشت فاتحین بهره‌مند بودند و این امر خود دال بر این معنی است که ایرانیان آیین خود را به صلح و سلم و لااقل تا حدی به تدریج تغییر داده‌اند.

ادوارد براون از «دوزی» مستشرق معروف هلندی در کتاب «اسلام» نقل می‌کند که:

مهم‌ترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند. زیرا آن‌ها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب. و از میان آن‌ها بود که جالب‌ترین فرق اسلامی برخاسته است. عکس‌العملی که ایرانیان در برابر اسلام نشان دادند آنچنان موافق و لبریز از عشق و علاقه بود که جای این نیست گفته شود احساسات ملی یا احساسات مذهبی کهن، آن‌ها را وادار کرده است که در زیر پرده تشیع، عقاید مذهبی کهن خویش را اشاعه دهند.

قبلاً شرح دادیم که یکی از علل شکست ایرانیان با آن همه نیرو و قدرت و عظمت، ناراضی بودن مردم ایران از حکومت و آیینشان بود. مردم ایران از آن‌ها به ستوه آمده بودند و آمادگی کامل داشتند برای اینکه مأمنی بیابند و اگر بانگ عدالت و حقیقتی بشنوند به سوی آن بشتابند، گرایش فوق‌العاده ایرانیان به مزدک نیز علتی جز نارضایی نداشت. قبلاً نیز اشاره کردیم که وضع زردشتی‌گری در ایران آنچنان دچار فساد و انحراف و مورد بی‌علاقگی مردم شده بود که فرضاً اسلام به ایران نیامده بود، مسیحیت ایران را تسخیر می‌کرد.

باز براون از دوزی، مستشرق هلندی، چنین نقل می‌کند:

در نیمه‌ی اول قرن هفتم میلادی، همه چیز جریان عادی خود را در روم شرقی و کشور شاهنشاهی ایران طی می‌کرد. این دو مملکت برای تصرف آسیای غربی همیشه با هم در نزاع بودند. از حیث ظاهر در راه رشد و ترقی و آبادی سیر می‌کردند. مبالغ معتدله‌ی مالیات عاید خزانه سلاطین این دو کشور می‌شد و کر و فر تجمل و تنعم پایتخت‌های هر دو مملکت ضرب‌المثل بود. بار کمرشکن استبداد بر پشت هر دو کشور سنگینی می‌کرد. تاریخ دودمان سلاطین هر دو مملکت مشحون است از یک سلسله فجایع هولناک و زجر و آزار خلاق. و این رفتار ظالمانه‌ی دولت‌ها مولود نفاق و شقاق مردم در مسائل مذهبی بود.

در این اثنا ناگهان از میان صحاری غیر معروف، قومی جدید در صحنه جهان پدید آمد. قبائلی بی‌شمار که تا آن تاریخ پراکنده و متفرق و اکثر اوقات با هم در نبرد بودند نخستین بار در آن هنگام به هم پیوستند و قوم متحد و متفق جدید را به وجود آوردند. قومی که علاقه‌ی شدید به آزادی خود داشت، لباس ساده می‌پوشید و غذای ساده می‌خورد، نجیب و میهمان‌نواز بود، با نشاط، با فراست، مزاج، بذله‌گو و در عین حال مغرور و سریع‌الغضب بود و همین که آتش خشم او برافروخته می‌شد کینه جو و آشتی‌ناپذیر و ظالم بود. این همان قومی است که در یک لحظه کشور کهن‌سال و معزز، ولی فاسد و پوسیده‌ی ایران را سرنگون ساخت و زیباترین ایالات را از دست جانشینان قسطنطین ربود و سلطنت جدیدالتأسیس آلمان را پای‌مال نمود و ممالک دیگر اروپا را تهدید کرد و حال آنکه در شرق عالم نیز جیوش فاتح او به جبال هیمالیا راه یافتند و در آنجا هم رخنه کردند.

ولی این قوم شباهتی با کشور گشایان دیگر نداشت. زیرا آیین نوینی آورده بود و اقوام دیگر را تبلیغ و دعوت می‌نمود. بر خلاف ثنویت ایرانیان و مذهب مسیح که انحطاط یافته بود، توحید پاک و خالص آورد و میلیون‌ها مردم به آن گرویدند و حتی در همین عصر ما مذهب اسلام مذهب یک عشر از نژاد بشر است.

ادوارد براون در صفحه ۱۵۵ کتاب مزبور، ضمن بحث از اوستا و این که آیا اوستای واقعی باقی است یا از میان رفته است، چنین به سخن خود ادامه می‌دهد:

اوستا متضمن اصول عقاید شخص شهیری مانند زردشت و محتوی احکام آیین دنیای قدیم است. این آیین زمانی نقش مهمی در تاریخ جهان بازی کرده و با این که عده‌ی پیروان آن امروزه در ایران ده هزار و در هندوستان بیش از نود هزار نیست، در ادیان دیگری که بالذات دارای اهمیت بیشتری بوده تأثیرات عمیقی داشته است.

معذک در وصف اوستا نمی‌توان گفت کتابی دل‌پسند یا دل‌چسب است. درست است که تفسیر بسیاری از عبارات، محل تردید است و هرگاه به مفهوم آن پی برده شود قدر و قیمت آن شاید بیشتر معلوم گردد، لیکن این را می‌توانم از طرف خود بگویم که هرچه پیش‌تر به مطالعه‌ی قرآن می‌پردازم و هرچه پیش‌تر برای درک روح قرآن کوشش می‌کنم، بیش‌تر متوجه قدر و منزلت آن میشوم.

اما بررسی اوستا ملالت‌آور و خستگی‌افزا و سیر کننده است. مگر آنکه به منظور زبان‌شناسی و علم‌الاساطیر و مقاصد تطبیقی دیگر باشد.

آنچه را آقای ادوارد براون از طرف خود می‌گوید باید از طرف همه آن ایرانیانی بگوید که قرن به قرن، فوج فوج، اوستا را رها کردند و به قرآن گرویدند. گرایش از اوستا به قرآن برای ایرانیان، یک امر بسیار ساده و طبیعی بوده است و موردی نداشته است که بخواهند آنچه از اوستا آموخته‌اند و یا عاداتی که نسبت به سلاطین خود معمول می‌داشته‌اند در زیر پرده‌ی تشیع حفظ کنند و عملی نمایند. ثانیاً، یزدگرد پس از آنکه در پایتخت نتوانست مقاومت کند، با دربار و حرم‌سرای خود در حالی که هزار طبخ و هزار تن رامش‌گر و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و او هنوز این گروه را کم میدانست^۱، شهر به شهر و استان به استان فرار می‌کرد و پناه می‌جست. قطعاً اگر مردم مرکز ایران می‌خواستند از او حمایت کنند و جلوی لشکر مهاجم را بگیرند، قادر بودند. اما او را پناه ندادند تا به خراسان رفت. در آنجا نیز حمایتی ندید و عاقبة‌الامر به آسیایی پناه برد و به دست آسیابان یا به دست یکی از مرزداران ایرانی کشته شد.

چگونه است که ایرانی به خود یزدگرد پناه نمی‌دهد ولی بعد اهل بیت پیغمبر اسلام را به خاطر پیوند با یزدگرد، معزز و مکرم می‌شمارد و آنها را در حساس‌ترین نقاط قلب خود جای می‌دهد و عالی‌ترین احساسات خود را نثار آنها می‌کند؟!

ثالثاً، فرضاً ایرانیان در قرون اول اسلامی مجبور بودند احساسات خویش را مخفی کنند و در زیر پرده‌ی تشیع اظهار نمایند. چرا پس از دو قرن که استقلال سیاسی یافتند، این پرده را ندریدند و احساسات خویش را آشکار نکردند؟ بل که برعکس هر چه زمان گذشت، بیشتر در اسلام غرق شدند و پیوند خویش را با آیین گذشته بریدند؟!

رابعاً، هر مسلمان ایرانی می‌داند که شهربانو مقام و موقعی بیشتر و بالاتر از مادران سایر ائمه اطهار که بعضی عرب و بعضی افریقایی بودند ندارد. کدام شیعه‌ی ایرانی یا غیر ایرانی در دل خود نسبت به مادر حضرت سجاد احترامی بیشتر از مادران سایر ائمه اطهار احساس می‌کند؟ نرجس خاتون، والده‌ی ماجده‌ی حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه یک کنیز رومی است. قطعاً احترام این بانوی رومی در میان ایرانیان بیش از احترام شهربانو است.

^۱ ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن، صفحه ۵۲۸.

خامساً، اگر از زاویه‌ی تاریخ بنگریم اصل داستان شهربانو و ازدواج او با امام حسین علیه‌السلام و ولادت امام سجاد از شاه‌زاده‌ای ایرانی مشکوک است. داستان علاقه‌ی ایرانیان به ائمه‌ی اطهار به خاطر انتساب آن‌ها به خاندان ساسانی از طریق شهربانو؛ از نظر تاریخی عیناً همان داستان کسی است که گفت: «امامزاده یعقوب را در بالای مناره گرگ درید. دیگری گفت: امامزاده نبود، پیغمبرزاده بود. یعقوب نبود، یوسف بود. بالای مناره نبود، ته چاه بود. تازه اصل مطلب دروغ است و گرگ یوسف را ندرید.»

در این‌جا نیز اصل داستان که یزدگرد دختری به نام شهربانو یا نام دیگر داشته و به افتخار عقد زناشوئی حسین بن علی و مادری امام سجاد نائل شده باشد، از نظر مدارک تاریخی سخت مشکوک است. مورخین عصر حاضر عموماً در این قضیه تشکیک می‌کنند و آنرا بی‌اساس می‌دانند. می‌گویند در میان همه‌ی مورخین تنها یعقوبی جمله‌ای دارد به این مضمون که گفته است مادر علی بن الحسین، «حرار»، دختر یزدگرد بود و حسین علیه‌السلام نام او را «غزاله» نهاد.

خود ادوارد براون از کسانی است که داستان را مجعول می‌داند. کریستن سن نیز قضیه را مشکوک تلقی می‌کند. سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران، آن را افسانه می‌داند. و اگر فرض کنیم این داستان را ایرانیان به همین منظور جعل کرده و ساخته‌اند حتماً پس از حدود دویست سال از اصل واقعه بوده است، یعنی مفازن با استقلال سیاسی ایران بوده است و این پس از آن است که از پیدایش مذهب شیعه نیز در حدود دویست سال گذشته بوده است. اکنون چگونه ممکن است که گرایش ایرانیان به تشیع مولود شایعه‌ی شاه‌زادگی ائمه‌ی اطهار بوده باشد؟

از این که گفتیم پیوند زناشوئی امام حسین علیه‌السلام با دختر یزدگرد مشکوک است از نظر تاریخ است، ولی در پاره‌ای از احادیث این مطلب تأیید شده است. از آن جمله روایت کافی است که می‌گوید :

دختران یزدگرد را در زمان عمر به مدینه آوردند و دختران مدینه به تماشا آمدند. عمر به توصیه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را آزاد گذاشت که هر که را می‌خواهد انتخاب کند و او حسین بن علی علیه‌السلام را انتخاب کرد.

ولی گذشته از عدم انطباق مضمون این روایت با تاریخ، در سند این روایت دو نفر قرار دارند که این روایت را غیر قابل اعتماد می‌کند. یکی ابراهیم بن اسحاق احمری نهبوندی است که علماء رجال او را از نظر دینی متهم می‌دانند و روایات او را غیر قابل اعتماد می‌شمارند. و دیگری عمر بن شمر است که او نیز کذاب و جعل خوانده شده است.

من نمی دانم سایر روایاتی که در این مورد است از این قبیل است یا نه؟
بررسی مجموع احادیثی که در این زمینه وارد شده است احتیاج به مطالعه و
تحقیق بیشتری دارد.

سادساً، اگر مردم ایران احترامی که برای ائمه اطهار قائلند به خاطر انتساب
آنها به خاندان ساسانی است، می‌بایست به همین دلیل برای خاندان اموی
نیز احترام قائل باشند. زیرا حتی کسانی که وجود دختری به نام شهربانو را برای
یزدگرد انکار می‌کنند این مطلب را قبول کرده‌اند که در زمان ولید بن عبدالملک در
یکی از جنگهای قتیبه بن مسلم، یکی از نوادگان یزدگرد به نام «شاه‌آفرید» به
اسارت افتاد و ولید بن عبدالملک شخصاً با او ازدواج کرد و از او یزید بن ولید بن
عبدالملک معروف به «یزید ناقص» متولد شد. پس یزید ناقص که خلیفه‌ای اموی
است، نسبت به شاهان ایرانی می‌برد و قطعاً از طرف مادر، شاه‌زاده‌ی ایرانی
است. چرا ایرانیان برای ولید بن عبدالملک به عنوان داماد یزدگرد و برای یزید بن
الولید به عنوان یک شاه‌زاده‌ی ایرانی ابراز احساسات نکردند، اما فی‌المثل برای
امام رضا علیه السلام به عنوان کسی که در ششمین پشت به یزدگرد می‌رسد،
این همه ابراز احساسات کرده و می‌کنند.

اگر ایرانیان چنین احساسات به اصطلاح ملی می‌داشتند، باید برای عبیدالله
بن زیاد احترام فوق العاده‌ای قائل باشند. زیرا عبیدالله قطعاً نیمه‌ایرانی است.
زیاد پدر عبیدالله مرد مجهول‌النسبی است، اما مرجانه مادر عبیدالله یک دختر
ایرانی شیرازی است که در زمانی که زیاد والی فارس بود با او ازدواج کرد. چرا
ایرانیان که به قول این آقایان آن اندازه احساسات ملی داشته‌اند که ائمه اطهار را
به واسطه انتسابشان به خاندان سلطنتی ایران به آن مقام رفیع بالا بردند،
عبیدالله زیاد نیمه ایرانی و مرجانه‌ی تمام ایرانی را این اندازه پست و منفور
می‌شمارند؟!

سابعاً، این مطلب آن‌گاه می‌تواند درست باشد که شیعه منحصر به ایرانی
باشد و لااقل دسته اولی شیعه را ایرانی به وجود آورده باشد، و از آن طرف هم
عموم و لااقل اکثر ایرانیانی که مسلمان شدند مذهب شیعه را اختیار کرده
باشند. و حال آنکه نه شیعیان اولیه ایرانی بودند، (به استثناء سلمان) و نه اکثر
ایرانیان مسلمان شیعه شدند. بلکه در صدر اسلام اکثر علمای مسلمان ایرانی
نژاد در تفسیر، یا حدیث، یا کلام، یا ادب، سنی بودند و بعضی از آنها تعصب
شدیدی علیه شیعه داشتند و این جریان تا قبل از صفویه ادامه داشت. تا زمان
صفویه اکثر بلاد ایران سنی بود. در زمان خلفای اموی که سب علی علیه
السلام در منابر رایج شده بود، مردم ایران نیز تحت تأثیر تبلیغات سوء امویها قرار
گرفته و اغفال شده بودند و این برنامه شنیع را اجرا می‌کردند. حتی گفته

می‌شود که پس از آن که عمر بن عبدالعزیز این کار را غدغن کرد، بعضی از شهرستان‌های ایران مقاومت کردند.

اکابر علمای تسنن را تا قبل از صفویه، ایرانیان تشکیل می‌دهند. اعم از مفسر، فقیه، محدث، متکلم، فیلسوف، ادیب، لغوی و غیره. ابوحنیفه که بزرگ‌ترین فقیه اهل تسنن است و امام اعظم خوانده می‌شود یک ایرانی است. محمد بن اسماعیل بخاری که بزرگ‌ترین محدث اهل تسنن است و کتاب معروف او بزرگ‌ترین کتاب حدیث اهل تسنن است، ایرانی است. همچنین است سیبویه از ادبا و جوهری و فیروزآبادی از لغویین و زمخشری از مفسرین و ابوعبیده و واصل بن عطا از متکلمین؛ اکثریت علمای ایرانی و اکثریت توده‌ی مردم ایران تا قبل از صفویه سنی بوده‌اند.

غلبه اسلام بر تعصبات

عجیب این است که ملل اسلامی غالباً پیرو فتوای علمایی بوده‌اند که از نظر ملیت با آن‌ها مخالف بوده‌اند. مثلاً مردم مصر تابع فتوای لیث بن سعد بودند که یک ایرانی بود. ولی مردم ایران در قدیم بیشتر تابع شافعی بودند که عربی‌نژاد بود. بعضی از علمای ایرانی مانند امام الحرمین جوینی و غزالی طوسی تعصب شدید به شافعی و علیه ابوحنیفه ایرانی دارند. مردم ایران در دوره‌های بعدی شیعه شدند و امامت ائمه‌ی اطهار را پذیرفتند که قرشی و هاشمی می‌باشند.

در فتواهای علمای مذاهب، گاهی چیزها دیده می‌شود که از نظر تعصبات ملی موجب حیرت می‌شود. یعنی قدرت و تسلط و غلبه اسلام را بر این تعصبات می‌رساند.

مسأله‌ای است در فقه، در باب نکاح درباره «کفویت». یعنی آیا همه‌ی نژادها از نظر ازدواج کفو یکدیگرند؟ در اینجا فتوای ابوحنیفه‌ی ایرانی جلب توجه می‌کند. ابوحنیفه مانند کسی که دچار تعصب عربی باشد نظر می‌دهد و مدعی می‌شود: «عجم کفو عرب نیست، عجم نمی‌تواند زن عرب بگیرد.» ولی سایر فقها از قبیل مالک بن انس با آن که خود عرب است می‌گویند خیر، عرب و عجم از این نظر تفاوتی ندارد. سفیان ثوری نیز که عرب است همین فتوا را می‌دهد. علامه حلی از بزرگان فقهای شیعه که او نیز عرب است در کتاب «تذکره‌الفقهاء»، فتوای ابوحنیفه را نقل می‌کند و می‌گوید: «سخن ابوحنیفه نادرست است. در اسلام شریف، علوی و کنیز حبشی برابر است.» می‌گوید: «دلیل این مطلب این است که پیغمبر اکرم ضباعة، دختر عموی خود را به عقد مقداد بن اسود کندی در آورد که سیاه بود، و وقتی که به آن حضرت اعتراض کردند، فرمود: **«للتضع المناکح»**، یعنی برای این که کفویت در یک سطح قرار بگیرد.» فتوای ابوحنیفه عجیب است و علتش همچنان که خود اهل تسنن اعتراف دارند، کم‌اطلاعی

ابوحنیفه از سیرت و سنت نبوی است. ولی از این‌جا می‌توان فهمید که در آن اعصار چیزی که در میان علمای مسلمین وجود نداشته تعصبات ملی است.

داستانی شنیدنی در کتب فقه در این مورد نقل می‌شود که از طرفی از تعصبات شدید عرب نسبت به غیر عرب حکایت می‌کند و از طرف دیگر نمونه‌ای از پیروزی عجیب اسلام است بر تعصبات. می‌نویسند: سلمان فارسی دختر عمر را خواستگاری کرد. عمر با آن که از بعضی تعصبات خالی نبود، به حکم این که اسلام آن چیزها را الغا کرده پذیرفت. عبدالله پسر عمر، روی همان تعصب عربی ناراحت شد، اما در مقابل اراده پدر چاره‌ای نداشت. دست به دامن عمرو بن العاص شد. عمرو گفت: چاره این کار با من. یک روز عمرو عاص با سلمان روبرو شد و گفت: تبریک عرض می‌کنم، شنیده‌ام می‌خواهی به دامادی خلیفه مفتخر بشوی. سلمان گفت اگر بناست این کار برای من افتخار شمرده شود پس من نمی‌کنم و انصراف خود را اعلام کرد.

تشیع ایرانیان

اکثریت مردم ایران از زمان صفویه به بعد شیعه شدند. البته در این جهت نمی‌توان تردید کرد که ایران از هر نقطه دیگر برای بذر تشیع زمین مناسب‌تری بوده است. تشیع به اندازه‌ای که در ایران تدریجاً نفوذ کرد در جای دیگر نفوذ نکرد و هر چه زمان گذشته است، آمادگی ایران برای تشیع بیشتر شده است و اگر چنین ریشه‌ای در روح ایرانی نمی‌بود، صفویه موفق نمی‌شدند که با در دست گرفتن حکومت ایران را شیعه و پیرو اهل بیت نمایند.

حقیقت این است که علت تشیع ایرانیان و علت مسلمان شدنشان یک چیز است. ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم‌گشته‌ی خویش را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعاً مردمی باهوش بودند و به علاوه سابقه فرهنگ و تمدن داشتند، بیش از هر ملت دیگر نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند. مردم ایران بیش از هر ملت دیگر به روح و معنی اسلام توجه داشتند. به همین دلیل توجه ایرانیان به خاندان رسالت از هر ملت دیگر بیشتر بود و تشیع در میان ایرانیان نفوذ بیشتری یافت. یعنی ایرانیان روح اسلام و معنی اسلام را در نزد خاندان رسالت یافتند. فقط خاندان رسالت بودند که پاسخ‌گوی پرسش‌ها و نیازهای واقعی روح ایرانیان بودند.

آن چیزی که بیش از هر چیز دیگر روح تشنه ایرانی را به سوی اسلام می‌کشید، عدل و مساوات اسلامی بود. ایرانی قرن‌ها از این نظر محرومیت کشیده بود و انتظار چنین چیزی را داشت. ایرانیان می‌دیدند دسته‌ای که بدون هیچ‌گونه تعصبی عدل و مساوات اسلامی را اجرا می‌کنند و نسبت به آن‌ها

بی‌نهایت حساسیت دارند، خاندان رسالت‌اند. خاندان رسالت پناهگاه عدل اسلامی، مخصوصاً از نظر مسلمانان غیر عرب بودند.

اگر اندکی به تعصبات عربی و تبعیضاتی که از ناحیه‌ی برخی خلفا میان عرب و غیر عرب صورت می‌گرفت و دفاعی که علی بن ابیطالب علیه‌السلام از مساوات اسلامی و عدم تبعیض میان عرب و غیر عرب می‌نمود توجه کنیم، کاملاً این حقیقت روشن می‌شود.

در بحار، جلد نهم، باب ۱۲۴، از کافی نقل می‌کند که:

روزی گروهی از «موالی» آمدند به حضور امیرالمؤمنین و از اعراب شکایت کردند و گفتند رسول خدا هیچ‌گونه تبعیضی میان عرب و غیر عرب در تقسیم بیت‌المال یا در ازدواج قائل نبود. بیت‌المال را بالسویه تقسیم می‌کرد و سلمان و بلال و صهیب در عهد رسول با زنان عرب ازدواج کردند ولی امروز اعراب میان ما و خودشان تفاوت قائلند.

علی علیه‌السلام رفت و با اعراب در این زمینه صحبت کرد، اما مفید واقع نشد، فریاد کردند: ممکن نیست، ممکن نیست، علی در حالی که از این جریان خشمناک شده بود آمد میان موالی و گفت با کمال تأسف اینان حاضر نیستند با شما روش مساوات پیش گیرند و مانند یک مسلمان متساوی‌الحقوق رفتار کنند، من به شما توصیه می‌کنم که بازرگانی پیشه کنید. خداوند به شما برکت خواهد داد.

معاویه در نامه معروفی که برای زیاد بن ابیه والی عراق فرستاد، نوشت: «مراقب ایرانیان مسلمان باش، هرگز آنان را با عرب هم‌پایه قرار نده. عرب حق دارد از آنها زن بگیرد و آنها حق ندارند از عرب زن بگیرند. عرب از آنها ارث ببرد و آنها از عرب ارث نبرند. حتی‌الامکان حقوق آنها کمتر داده شود. کارهای پست به آنها واگذار شود. با بودن عرب، غیر عرب امامت جماعت نکند. در صف اول جماعت حاضر نشوند. مرزبانی و قضاوت را به آنها وامگذار.»

اما وقتی که میان یک زن عرب و یک زن ایرانی اختلاف واقع می‌شود و کار به آنجا می‌کشد که به حضور علی علیه‌السلام شرف‌یاب می‌شوند و علی میان آن دو هیچ‌گونه تفاوتی قائل نمی‌شود و مورد اعتراض زن عرب واقع می‌شود، علی دست می‌برد و دو مشت خاک از زمین بر می‌دارد و به آن خاک‌ها نظر می‌افکند و آنگاه می‌گوید: «من هر چه تأمل می‌کنم میان این دو مشت خاک فرقی نمی‌بینم.» علی با این تمثیل عملی لطیف، به جمله‌ی معروف رسول اکرم اشاره می‌کند که فرمود: «**کلکم لادم و آدم من تراب لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی**» یعنی همه از آدم و آدم از خاک است، عرب بر عجم فضیلت ندارد،

فضیلت به تقوا است نه به نژاد و نسب و قومیت و ملیت. وقتی که همه نسب به آدم می‌برند و آدم خاکی نژاد است، چه جای ادعای فضیلت تقدم نژادی است؟

در سفینه البحار ماده «ولی» می‌نویسد:

علی علیه‌السلام در یک روز جمعه بر روی منبری آجری خطبه می‌خواند. اشعث بن قیس کندی که از سرداران معروف عرب بود آمد و گفت یا امیرالمؤمنین این «سرخ‌رویان» (یعنی ایرانیان) جلوی روی تو بر ما غلبه کرده‌اند و تو جلوی این‌ها را نمی‌گیری. سپس در حالی که خشم گرفته بود، گفت: امروز من نشان خواهم داد که عرب چه کاره است.

علی علیه‌السلام فرمود: «این شکم گنده‌ها خودشان روزها در بستر نرم استراحت می‌کنند و آن‌ها (موالی و ایرانیان) روزهای گرم به خاطر خدا فعالیت می‌کنند و آن‌گاه از من می‌خواهند که آن‌ها را طرد کنم تا از ستمکاران باشم. قسم به خدا که دانه را شکافت و آدمی را آفرید که از رسول خدا شنیدم فرمود به خدا همچنان که در ابتدا شما ایرانیان را به خاطر اسلام با شمشیر خواهید زد، بعد ایرانیان شما را با شمشیر به خاطر اسلام خواهند زد.»

ایضاً در سفینه البحار می‌نویسد:

مغیره همیشه در مقایسه‌ی میان علی و عمر می‌گفت علی تمایلش و مهربانیش نسبت به موالی بیشتر بود و عمر بر عکس از آن‌ها خوشش نمی‌آید.

مردی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: «مردم می‌گویند هرکس که عربی خالص یا مولای خالص نباشد پست است.» امام فرمود: «مولای خالص یعنی چه؟» گفت: «یعنی کسی که پدر و مادرش هر دو قبلاً برده بودند.» فرمود: «مولای خالص چه مزیتی دارد؟» گفت: «زیرا پیغمبر فرموده است: مولای هر قومی از خود آن‌هاست، پس مولای خالص اعراب مانند خود اعراب است، پس کسی صاحب فضیلت است که یا عربی خالص باشد و یا مولای صریح باشد که ملحق به عربی است.» امام فرمود: «آیا نشنیده‌ای که پیغمبر فرمود من ولی کسانی هستم که ولی ندارند، من ولی هر مسلمانم خواه عرب و خواه عجم؟ آیا کسی که پیغمبر ولی او باشد از پیغمبر نیست؟» امام سپس اضافه فرمود: «از این دو کدام اشرفند؟ آیا آن که از پیغمبر و ملحق به پیغمبر است یا آن که وابسته به یک عرب جلف که به پشت پای خود ادرار می‌کند؟» سپس فرمود: «آن که از روی میل و رضا داخل اسلام می‌شود، بسی اشرف است از آن که از ترس وارد اسلام شده است. این اعراب منافق از ترس مسلمان شدند ولی ایرانیان با میل و رغبت مسلمان شدند.»

از این نوع جریان‌ها که نشان می‌دهد سیاست تبعیض و تفاوت میان عرب و غیر عرب در جهان اسلام اجرا می‌شد و ائمه‌ی اطهار عموماً با این سیاست مخالفت می‌کرده‌اند در تاریخ اسلام زیاد دیده می‌شود. همین به تنهایی کافی بوده است که ایرانیان که از طرفی به روح و حقیقت اسلام بیش از دیگران توجه داشته‌اند و از طرف دیگر، بیش از هر قوم دیگر از این تبعیضات زیان می‌دیده‌اند، طرفدار خاندان رسالت بشوند.

اهانت در شکل حمایت

از همه عجیب‌تر این است که عده‌ای به نام حمایت از ملیت ایرانی و نژاد ایرانی بزرگ‌ترین توهین‌ها را به ملت ایران می‌کنند.

گاهی می‌گویند: ملت ایران با کمال جدیت می‌خواست از حکومت و رژیم و آیین خودش دفاع کند ولی با آن همه شوکت و قدرت و جمعیت صد و چهل میلیون و وسعت سرزمین، در مقابل یک عده‌ی پنجاه شصت هزار نفری عرب شکست خورد. اگر راست است پس چه ننگ بزرگی!

گاهی می‌گویند: ایرانیان از ترس، کیش و عقیده و ایمان خویش را عوض کردند. واقعاً اگر چنین باشد ایرانیان از پست‌ترین ملل جهانند. ملتی که نتواند عقیده قلبی خود را در مقابل یک قوم فاتح حفظ کند، شایسته‌ی نام انسانیت نیست.

گاهی می‌گویند: ایرانیان چهارده قرن است که زیر یوغ عرب هستند. یعنی با آنکه سیادت نظامی عرب یکصد سال بیش‌تر طول نکشید، هنوز پشت ایرانیان از ضربتی که در چهارده قرن پیش خورده راست نشده است. زهی ضعف و ناتوانی و بی‌لیاقتی و بی‌عرضگی، ملت‌های نیمه‌وحشی افریقا پس از قرن‌ها استعمار همه‌جانبه‌ی اروپایی، زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره می‌کنند و خود را آزاد می‌نمایند. اما ملتی متمدن، دارای سابقه‌ی فرهنگی کهن، از قومی بیابانی شکست می‌خورد و طولی نمی‌کشد که قوم فاتح نیروی خود را از دست می‌دهد، اما این ملت شکست خورده هنوز از خاطره‌ی شکست چهارده قرن پیش وحشت دارد. روز به روز بیشتر فکر و آداب و رسوم و زبان قوم فاتح را علی‌رغم میل باطنی خود وارد زندگی خود می‌کند.

گاهی می‌گویند ایرانیان از آن جهت شیعه شدند که در زیر پرده‌ی تشیع معتقدات و آداب کهن خویش را حفظ کنند. در همه‌ی این مدت طولانی از روی نفاق و دو رویی اطهار اسلام کردند و همه‌ی ادعاهای مسلمانی‌شان که تاریخشان را پر کرده است و از هر قوم دیگر بیشتر بوده است دروغ محض است. چهارده قرن است که دروغ می‌گویند و دروغ می‌نویسند و دروغ تظاهر می‌کنند. زهی بی‌شرافتی و نامردمی!

گاهی می‌گویند ریشه‌ی این همه گرایش‌ها و فداکاری‌ها، درک یک سلسله حقایق و معارف و سنخیت اسلام و تشیع با روح ایرانی نبوده است، بلکه فقط یک پیوند زناشویی بوده است. این ملت فقط به خاطر یک پیوند زناشویی مسیر زندگی و فرهنگ خویش را تغییر داد. زهی بی‌اصلتی و بی‌ریشگی.

گاهی می‌گویند ایرانی مایل بود از حکومت و آیین آن روز خویش دفاع کند و حمایت نماید، اما نکرد. ترجیح داد خود را کنار کشد و تماشاچی باشد. زهی پستی و نامردمی.

طبق اظهارات این بی‌خردان، ملت ایران پست‌ترین و منحط‌ترین ملل جهان است. زیرا ایرانی از ترس، خط قدیم خود را رها کرد و خط عربی را به کار برد، از ترس به زبان عربی بیش از زبان فارسی اهمیت داد و برایش فرهنگ و قاعده و دستور نوشت، از ترس تألیفات خود را به زبان عربی نوشت، از ترس به بچه‌های خود زبان عربی می‌آموخت، از ترس مفاهیم اسلامی را در دل ادبیات خود جای داد، از ترس دین قدیم خود را به دست فراموشی سپرد، از ترس حکومت مورد علاقه‌ی خود را حمایت نکرد. از ترس به کمک کیش و آیین محبوب خود برخواست. خلاصه از نظر این مدعیان، در طول این چهارده قرن آن چه در تاریخ این ملت رخ داده، بی‌لیاقتی، نفاق و دورویی، ترس و جبن، بی‌اصلتی، پستی و نامردمی بوده است. چیزی که وجود نداشته «تشخیص» و «انتخاب» و «ایمان» و «حقیقت‌خواهی» بوده است. از این رو بزرگ‌ترین اهانت‌ها از طرف این نابخردان به ملت شریف و نجیب ایران وارد می‌شود.

اما خواننده‌ی محترم این کتاب متوجه خواهد شد که همه این‌ها تهمت به ایران و ایرانی است. ایرانی هر چه کرده، به تشخیص و انتخاب خود بوده است. ایرانی لایق بوده نه بی‌لیاقت، راست و صریح بوده نه منافق و دروغ‌گو، شجاع و دلیر بوده نه جبان و ترسو، حقیقت‌خواه بوده نه چشم به حوادث زودگذر، اصیل بوده، نه بی‌بن و بی‌ریشه. ایرانی در آینده نیز اصالت خویش را حفظ، و پیوند خویش را با اسلام روز به روز محکم‌تر خواهد کرد.

پایان بخش نخست کتاب



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبیم.

طه کامکار
